

بررسی دارو توسط فرهنگستان علوم پزشکی در مصاحبه با دکتر کاظم یزدی

مقدمه

فرهنگستان علوم پزشکی پیرامون مستندسازی نظام دارویی کشور و واردات دارو از سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۹۰، دو طرح تحقیقی را مورد بررسی قرار داده است. در این رابطه با تعدادی از دست‌اندرکاران و کارشناسان این حوزه مصاحبه‌هایی را انجام داده‌اند که قرار است بعداً به صورت کتابی از طرف فرهنگستان علوم پزشکی منتشر شود.

آقای دکتر کاظم یزدی از جمله داروسازانی است که در این رابطه مصاحبه‌ای انجام داده‌اند. در این قسمت مصاحبه فرهنگستان با ایشان را مرور می‌کنیم.

مسأله بودم و کار به آن جا رسید که در یکی از شهرهای آذربایجان، این‌ها از دادگاهی رای گرفتند که می‌توانند بدون داشتن مسؤول فنی، داروخانه را تأسیس و اداره کنند.

◀ آقای دکتر، حضور ذهن دارید که آن زمان مسؤولیت شما در وزارت بهداشتی چه بود؟

آن زمان که این اتفاق افتاد (این رای گرفته شد) قبل از انقلاب بود و من مدیرکل امور دارو بودم. به من نوشتند که شما باید اجازه افتتاح آن داروخانه را بدهید، چون مسؤولان دارویی بهداشتی محل طبق ضوابط و مقررات آن را مهر و موم کرده بودند. حتی دفتر حقوقی وزارتخانه برای من نامه نوشت که شما باید دستور دادگاه را اجرا کنید و الا شخصاً مسؤول عواقب و عوارض آن خواهید بود. من با همه این حرف‌ها ایستادم و این کار را نکردم تا این که یک پرونده‌ای را در یک دادگاه دیگر مطرح کردیم و رای مخالف آن را گرفتیم و به استناد آن، رای دادگاه قبلی متوقف شد. ضمن این کار و به‌خصوص قبل از این ما خیلی هم تهدید می‌شدیم، حتی پیام دادند زیر ماشین می‌گذاریمت و غیره. ۲ نفر از آنان خیلی فعالیت می‌کردند یکی آقای سُدیفی بود که خودش هم چند قلم دارو داشت که کارخانه‌های مختلف برایش می‌ساختند و فعالیت اجتماعی‌اش هم زیاد بود و مجله‌ای هم منتشر می‌کرد و دیگری اگر اشتباه نکنم آقای منظوری بود که یک تشکیلات صنفی هم داشتند.

◀ آقای دکتر، شاید قبل از اتاق اصناف بود.

در همان زمان اتاق اصناف، فکر می‌کنم یک افسری هم مسؤولش بود، من را برای شرکت در

◀ آقای دکتر، با توجه به سوابقی که تا حد ممکن حضور ذهن دارید یا با توجه به مستندات که موجود است آیا شما در مورد لایحه‌ای که منجر شد به قوانین مصوب سال ۱۳۳۴، آن بخشی از آن که برمی‌گردد به بحث امور دارو چیزی به‌خاطر تان هست که بتوانیم از آن استفاده کنیم؟ آن لایحه را چه کسی داد و در زمان کدام یک از وزرا و دولت‌ها بود؟

من متأسفانه در جریان تدوین آن لایحه نبودم. منتها در یک بند از آن که در مورد تربیت تکنیسین‌های داروسازی است (تبصره ماده ۳)، در آن جا یک مقدار کارهایی کردیم. اولین کاری که در این مورد شد این بود که قرار شد آنانی که سال‌ها در داروخانه کار کرده‌اند با گذراندن یک امتحانی بتوانند به عنوان کمک داروساز مشغول باشند در نتیجه کسی ابتدا به ساکن نتواند بدون آموزش‌های لازم در داروخانه مشغول به کار شود. این همان سال ۳۴ بود و سه نفر به عنوان ژوری یا ممتحن این‌ها انتخاب شدند، مرحوم دکتر بدخشان، مرحوم دکتر انگجی و بنده، که شروع کردیم به گرفتن امتحان از این افراد. ضمناً در کنار این کار عده‌ای از همکارانی که در جامعه داروسازان آن زمان بودند کلاس‌هایی گذاشتند برای کمک آموزشی دادن به داوطلبان که برای آن امتحان آماده شوند که متأسفانه این بند و اجرای آن بعدها مستمسکی شد برای این که این تکنیسین‌ها یا کمک‌داروسازان ادعاهایی بیش از ظرفیت و حق خودشان داشته باشند و این موضوع سال‌ها دستگاه اجرایی دارویی را درگیر کرد، به‌خصوص خود من به‌خاطر مسؤولیتی که داشتیم، سخت درگیر این

کردند، چه از نظر تهدیدات شخصی و چه از نظر مشکلات اداری. ما هر کار می‌کردیم می‌دیدیم نمی‌شود آن زمان اداره دارو در هر شهرستان یک نماینده داشت یعنی یک دکتر داروساز بود که بر داروخانه و امور دارویی آن شهرستان نظارت می‌کرد.

طی بخشنامه‌ای از آنان خواسته شد که در گزارش ماهانه نکات زیر را مورد توجه قرار داده و گزارش نمایند:

- ۱- چگونگی وضعیت پروانه تأسیس
- ۲- چگونگی وضعیت پروانه مسؤلیت فنی
- ۳- وجود داروهای بدون پروانه (ساخت یا ورود)
- ۴- وجود داروهایی که پروانه آن‌ها لغو شده است.

۵- وجود داروهایی که تاریخ مصرف آن‌ها پایان یافته است.

۶- بررسی داروها از لحاظ مشخصات فیزیکی و گزارش داروهایی که مشخصات آن‌ها تغییر کرده است.

از این طریق خیلی داروخانه‌ها و داروهایی را که وضعیتی مبهم داشتند، شناسایی کردیم. مثلاً داروخانه‌ای که یادم نیست در کدام شهر بود، با این که سال‌ها بود که دو برادر آن را اداره می‌کردند و یکی از آن‌ها هم داروساز بود، اما پروانه نداشت. این کار جلوی خیلی از داروهای قاچاقی و بدون پروانه را گرفت. به‌طور مثال، اگر به‌خاطر آن باشد یک مولتی ویتامین بود که از سوئیس می‌آمد به نام ژریاتریک‌فارماتون، گزارش دادند که در یکی از استان‌های کوچک مرزی سوئیس ساخته می‌شود، معلوم شد پرونده

جلسه‌ای دعوت کرد که مرحوم آقای دکتر حاجی سید را به‌عنوان نماینده به آنجا فرستادم. البته، آن‌ها خیلی تبلیغ کرده و زمینه را کاملاً آماده کرده بودند و خود من هم در یکی از دفعات حضور داشتم. گفت آقا این‌ها (داروسازان) اصلاً داروخانه نمی‌توانند اداره کنند، این‌جا داروسازی نیست این‌ها باید بروند کارخانه، این‌جا دارو فروشی است و داروها بسته‌بندی شده می‌آیند و آماده فروش است. دیگر آن فرمولاسیون‌های سابق هم که نیست، به آن‌ها بگویید من ۴ تا نمونه گیاهی را می‌گذارم جلوی‌شان نفع و مرزه و غیره ببینید می‌شناسند؟ مثل آن داستان شکل مار کشیدن و نوشتن مار. خدا رحمت کند دکتر حاجی سید را که جواب خوبی به آنان داده بود. گفته بود شما اسپیرین می‌دهید، آنتی‌بیوتیک می‌دهید می‌دانید فرمول و مشخصات اسپیرین چیست؟ فرمول و مشخصات آنتی‌بیوتیک چیست؟ داروهای گیاهی آن‌قدر در داروخانه مصرف نمی‌شود. به‌خصوص که آن موقع گیاه دارویی در داروخانه نداشتند. به هر حال، در برابر این منطق مانده بودند و کار خوب تمام شد.

خیلی مبارزه کردیم. حتی یک روز مسؤول حفاظت وزارتخانه با من تماس گرفت که این‌ها می‌خواهند فردا یک تظاهراتی جلوی مجلس راه بیندازند، نظر شما چیست؟ گفتم من موافق نیستم، گفت آخر اجازه گرفته‌اند گفتم بسیار خوب گرفته باشند، اگر این‌ها بیایند من هم تمام دانشجویان دانشکده داروسازی را راه می‌اندازم و می‌گویم آن‌ها هم حق تظاهرات دارند. در هر صورت ما جلوی آن را گرفتیم، همه کارش را هم کرده بودند. خیلی خیلی برای من درگیری ایجاد

من در آزمایشگاه تشخیص طبی کار کرده‌ام. گفت نه در کمیسیون معاونین همه رای دادند که شما مسؤول این کار بشوید. گفتم اگر چنین است چشم. شروع کردیم و واقعاً هیچ اطلاعی نداشتیم. گفتند مگر شما در آزمایشگاه تشخیص، مثلاً قند، کلسیم و یا آهن را آزمایش نمی‌کنید؟ این‌جا هم همین‌طور است. گفتم روش آزمایش در آن‌جا برای تمام افراد یکسان است ولی در این‌جا در فرآورده‌های مختلف فرق می‌کند. گفت به هر حال همت کنید و این کار را سامان دهید.

← آقای دکتر، درست است که در همان سال‌ها دانشکده داروسازی به تعدادی از افراد بورسیه داده که به خارج بروند و در مورد آزمایشگاه کنترل دارو یک دوره کارآموزی ببینند و وسایل مورد نیاز را هم همان‌جا بررسی کنند و بخرند و بیاورند ولی موفق نشدند؟

من چیزی به یاد ندارم.

پیشنهاد شد از دانشکده داروسازی یکی بیاید به ما کمک کند آن‌ها هم آقای دکتر انگجی را فرستادند و اگر اشتباه نکنم یک پروفیسوری هم از بلژیک آمد که خواستند برای این کار بیاید و او هم کار قابل توجهی نکرد. به نظرم حدود یک سالی بود که کار می‌کردیم که مسأله مواد مخدر مطرح شد. آقای دکتر جهان‌شاه صالح لایحه منع کشت خشخاش را به مجلس بردند و دستور داده شد از تمام وزارتخانه‌ها، اسامی کارمندان که مشکوک به اعتیاد هستند ارایه شود تا برای آزمایش اعتیاد مراجعه کنند و آقای دکتر ذوالریاستین این کار را هم به ما دادند. گفتم این دو با هم نمی‌شود، باز هم همان حرف‌ها را زدند که شما آن‌جا مرفین را

و سوابقی هم ندارد، مدارکی هم که خواستیم ارایه نداده بودند، بردیم در کمیسیون، که پروانه‌اش لغو شد ولی به‌طور قاچاق می‌آمد و چون مصوبه داشت که ۱۰۰۰۰ تا یا ۱۸۰۰۰ تا وارد بکند، به استناد همان مجوز می‌آورد. گذاشتم مهلت آن مجوز که تمام شد بعد گفتم حالا هرچه بوده جمع شود و توانستیم یک نظمی به آن بدهیم.

← آقای دکتر، شما بعد از آقای دکتر نادری تشریف آوردید؟

خیر. حالا که این موضوع را مطرح کردید کمی به عقب‌تر می‌روم. در سال ۱۳۳۵ که آزمایشگاه مرکزی وزارت بهداشتی جنب اداره شیر و خورشید در خیابان ناصرخسرو بود، من بخش هماتولوژی و پارازیتولوژی آن‌جا را اداره می‌کردم. به دنبال مصوبه‌ای بر طبق اصل ۴ ترومن بود، آقای دکتر ذوالریاستین که مسؤول آزمایشگاه بیمارستان فیروزآبادی شهر ری بودند، به‌عنوان مسؤول اجرای طرح اصل ۴ انتخاب و رئیس آزمایشگاه شدند. ایشان که آمد تغییراتی داد که جزییات آن مفصل است، آزمایشگاه تشخیص طبی مجزا شد و آزمایشگاه‌های مرکزی بهداشت تشکیل گردید. جای آن هم عوض شد و از آن‌جا به سه راه ژاله سابق که قبلاً محل کلانتری و اداره گمرک بود منتقل شد. در طرح آزمایشگاه‌های مرکزی بهداشت، آزمایشگاه کنترل دارو، آزمایشگاه کنترل مواد غذایی و آزمایشگاه میکروبی‌شناسی پیش‌بینی شده بود. یک روز آقای دکتر ذوالریاستین به من گفتند که شما مأمور شدید که آزمایشگاه کنترل دارو را راه بیاورید. گفتم من در این کار تجربه‌ای ندارم.

اندازه می‌گرفتید، این‌جا هم همان است. خلاصه آن کار اصلی ما تحت‌الشعاع این برنامه قرار گرفت برای این که مسأله روز بود ولی بعد از سال‌ها معلوم شد که چه نظریه سیاسی‌ای پشت این برنامه است. آن زمان علاقه داشتیم که با اعتیاد مبارزه کنیم. در گذشته در یک سفر که به همدان رفته بودم (موقعی که هنوز در دبیرستان تحصیل می‌کردم) در قهوه‌خانه دیدم که سینی منقل و تریاک مثل سینی چای می‌گردد که هر کس بخواهد استفاده کند و این موضوع خیلی برایم تلخ بود و یکی از آرزوهایم بود که با اعتیاد مبارزه کنم. بنابراین، با کمال علاقه این کار را می‌کردم. جریان این کار هم به این صورت بود که از هر وزارتخانه یک فهرست محرمانه می‌آمد برای ما و به خود فرد هم یک نامه محرمانه می‌دادند که خودتان را به آزمایشگاه معرفی کنید. برای این کار هم هیچ روش مطمئنی نداشتیم، باز مکاتبه کردیم و با کوشش فراوان و استمداد از دوستان، روش‌هایی راه انداختیم ولی دقیق نبود و خودمان هم می‌دانستیم. طوری سر ما شلوغ شده بود که ما از پلیس خواستیم که صف مراجعه‌کنندگان را منظم کند و به ما کمک کند و کارمند اضافه برای این کار درخواست شد.

ما تقلب‌های جالب و مضحکی را هم در عمل متوجه شدیم و دیدیم برای تقلب چه کارهایی می‌کنند و چه راه‌هایی می‌روند. مثلاً گردی بود که گفتند یواشکی داخل ادرار می‌ریزند. می‌گفتند جوش شیرین است. ولی دو سه تا مورد جالب پیش آمد، یکی شخصی که در شیشه‌ای ادرار بچه‌اش را ریخته بود و در جیب شلوارش گذاشته بود و سوراخ

کرده بود که بریزد (البته این شخص ۲۲ دفعه آمده بود که ادرار بدهد و نتوانسته بود برنامه‌اش را اجرا کند، گفته بود من این‌جا نمی‌توانم، من به یکی از همکاران گفتم خواهش می‌کنم با ایشان بروید دستشویی. او هم رفته بود که همان‌جا مچش را گرفت). مورد جالب دیگر هم مربوط به شخص دیگری بود که ادرار یک فرد سالم را در روده گوسفند ریخته بود، یک سرش را به گردنش بسته بود و سر دیگری را هم از پشت آورده و به زیر مجرای ادرار بسته بود.

یک روز هم آقای دکتر ذوالریاستین من را صدا کرد و گفت که این آقا دادستان فلان استان است مرد شریفی هم هست شما به ایشان گواهی مشکوک داده‌اید، شما به آزمایشاتتان اطمینان دارید؟ گفتم نه، گفت پس ایشان را تجدید کنید. گفتم بسیار خوب از این به بعد تمام مثبت‌ها را تجدید می‌کنم و همین کار را هم کردم. خاطره خوبی برایم مانده است، یک روز یکی از مدیرکل‌های وزارتخانه نامه‌ای نوشته و داده بود دست پاسبانی و درخواست داشت که به او کمک شود و او هم آمد و گفت من به این نامه کار ندارم به من هم کار نداشته باش، ۱۲ تا شناسنامه گذاشت روی میز و گفت این‌ها بچه‌های من هستند به این‌ها کمک کنید. من معتادم اگر جواب آزمایش مرا مثبت بدهید، به من خاتمه خدمت می‌دهند و زندگی‌ام نابود می‌شود. گفتم تو به بچه‌هایت کمک می‌کنی که من بکنم؟ گفت بله چی کار کنم؟ گفتم ترک کن. من جوابت را رد نمی‌کنم تا بیایی و بگویی ترک کردم. گفتم برو هرگاه ترک کردی سه هفته بعدش بیا. پس

نقطه عطفی است در تاریخ امور دارویی کشور این است که آیا شما همان زمان که به عنوان یک کار اساسی در بحث کنترل دارو این زحمات را کشیدید، اصلاً چیزی به عنوان متدولوژی یا دستورالعملی که ملاک کار همکارها باشد مدون شد؟

اجازه بدهید از بخش مواد مخدر بیرون بیایم بعد خدمتتان عرض می‌کنم.

تقریباً یکی دو سال گرفتار مواد مخدر و معتادان بودیم و در حدود ۱۱۰۰۰ آزمایش انجام دادیم و به تدریج روش‌مان مرتب و دقیق‌تر می‌شد. به طوری که دیدیم اصلاً به کار دارو نمی‌رسیم و همه‌اش مانده است. خدا رحمت کند آقای دکتر اکبر رفیع‌زاده را، قرار شد مواد مخدر را ایشان عهده‌دار شوند و ما فقط روی نمونه‌های دارویی کار کنیم. در همین موقع مسأله کروماتوگرافی مطرح شد و ما روی کاغذ کروماتوگرافی می‌کردیم که ایشان زحمت کشیدند کروماتوگرافی را روی تیل‌لیر هم انجام دادند که خیلی قشنگ و مطمئن جواب می‌داد. در دارو هم خیلی مشکل داشتیم. تا جایی که می‌توانستیم سعی می‌کردیم ولی عرض کنم خدمتتان که هیچ‌گونه نظم‌اماری نسبت به دارو در وزارتخانه وجود نداشت.

← آقای دکتر، یعنی بخش مربوط به مواد مخدر را به آقای دکتر رفیع‌زاده دادند؟

بله. آقای دکتر ذوالریاستین به عنوان مدیرکل بهداری شهرداری انتخاب شد. بهداری شهرداری در خیابان جنوبی پارک شهر نیش خیابان شاپور سابق بود که بعداً آزمایشگاه شد. ایشان هم از این موقعیت استفاده کرد و همه آن تشکیلات را برد

از مدتی آمد، گفتم ترک کردی؟ گفت نمی‌کشم، گفتم خوردن چی؟ گفت قرص می‌خورم. گفتم نشد برو این را هم ترک کن. سه هفته بعد برگشت گفتم ترک کردی گفت آره. امتحان کردم، گفتم نه هنوز در بدنت هست برو سه هفته دیگر بیا، رفت و آمد نتیجه آزمایش منفی بود. به او نگفتم، گفتم برو سه هفته بعد بیا چون می‌ترسیدم به خودش فشار آورده باشد و دوباره برگردد. دو سه تا سه هفته رفت و آمد تا مطمئن شدیم که نمی‌کشد. وقتی جواب را به او دادم خدا شاهد است به پای من افتاد و صورتش را روی کفش من گذاشته بود و پای من را می‌بوسید. مسن هم بود هرچه گفتم پدر من بلند شو بلند نمی‌شد، گفت اگر روز اول به من جواب منفی می‌دادی یک مرسی می‌گفتم و می‌رفتم، اما الان تو من را زنده کردی. من حالا درست قیافه بچه‌هامو می‌بینم. خدمتی که تو به من کردی تا آخر عمر فراموش نمی‌کنم.

← آقای دکتر، پس در واقع آزمایشگاه کنترل دارو را جناب عالی پایه‌گذاری فرمودید.

بله، همین‌طور است. اتفاقاً مدارک قدیمی را نگاه می‌کردم، دفتری پیدا کردم دیدم این دفتر یادداشت‌های همین مقطعی که الان خدمتتان عرض کردم بود، یک قسمتی از آن جواب آزمایش معتادین است و یک قسمت هم جواب آزمایش نمونه‌های دارویی.

← آقای دکتر، آزمایشگاه کنترل چه تاریخی از آن جا جابه‌جا شد. یعنی از سه راه ژاله به جای دیگری رفت.

می‌رسیم به آن‌جا.

← آقای دکتر، نکته‌ای که خیلی ارزشمند است و

آن‌جا. در آن‌جا یک کتابخانه مرکزی درست شد، اتاق مخصوص ترازو جدا بود، دستگاه‌های فیزیکی بین بخش‌ها مشترک بود و بخش میکروبی‌شناسی هم راه افتاد. در هر صورت این سه بخش بود که من مسؤولیت بخش دارو را برعهده داشتم. اولش آقای دکتر جزایری یک مدت کوتاهی و بعد هم آقای دکتر علمی مسؤولیت آزمایشگاه کنترل مواد غذایی را داشتند.

ما امکانات لازم را نداشتیم، نه امکانات، نه تجهیزات، در صورتی که گاهی مقدار زیادی اسیدنیتریک، اتر، کلروفرم و ... را برای استخراج مواد مصرف می‌کردیم که باید تبخیر می‌شدند و برای مقابله با بخارهایی که متصاعد می‌شد، اصلاً نه هود داشتیم نه وسایل لازم دیگر، به طوری که مجبور بودیم دستگاه را بگذاریم پشت پنجره‌ای که روبه خیابان است و پنکه بگذاریم که برود بیرون و آن‌قدر این موضوع مشکل‌آفرین بود که بعد از مدت کوتاهی متوجه شدم که وقتی ساعت ۱۱ می‌شود من دیگر امکان این که یک محاسبه ساده ۴ عمل اصلی را انجام بدهم ندارم، فکرم کار نمی‌کرد. یواش یواش این ۱۱ شد ۱۰/۳۰ بعد ۱۰ و از نظر بخاراتی که آن‌جا منتشر می‌شد، اتر و کلروفرم و همه موادی که چه ما و چه بخش مواد غذایی تبخیر می‌کردیم مشکل‌آفرین شد. حتی یک روز من همان‌جا افتادم که مرا بیهوش بردند بیمارستان شفا و یک روز بستری بودم (یک مرخصی که دور از محیط کار باشم).

یک روز که نماینده سازمان بهداشت جهانی از آن‌جا دیدن می‌کرد، گفت شما الان بیشتر چه چیز نیاز دارید؟ گفتم در درجه اول هود می‌خواهیم.

همین باعث شد که آقای دکتر ذوالریاستین ناراحت شد و گفت که تو می‌خواستی از من شکایت کنی و نقص دستگاه را بگویی. گفتم این‌ها می‌خواهند کمک کنند و می‌گویند چه می‌خواهی خلاصه این و یکی دو تا مسأله دیگر باعث شد که ایشان از من دلخور شود.

علاوه بر این هرچه از وزارتخانه می‌خواستیم هیچ مدرک و سابقه قابل قبولی از داروها نداشتند به ما بدهند.

← آقای دکتر، یعنی علی‌رغم این که قبلاً درخواست شده بود؟

اصلاً مدرک نداشتند، بهترین پرونده آن پرونده‌ای بود که متقاضی تقاضا نوشته: مثلاً «وزارت بهداشتی، من می‌خواهم این دارو را وارد کنم و به این قیمت بفروشم». موافقت شده بود که «بیاورید و از قیمت پیشنهادی هم بیشتر نفروشید».

← آقای دکتر، آیا منظور شما این است که هیچ مستنداتی برای پروانه ورود و ساخت وجود نداشت؟

بله، خلاصه درخواست این بود که مثلاً بینوتال را وارد کنند، این‌ها هم جواب داده بودند طبق این مجوز این را وارد کنید و از قیمت پیشنهادی هم گران‌تر نفروشید. این پرونده نسبتاً کاملی بود. حالا این بینوتال چیست؟ آمپول، شربت یا کپسول است؟ یا مقدار ماده مؤثره آن چقدر است؟ هیچ چیز مشخص نبود و قیمت هم مشخص نبود. ما از این نظرها خیلی گرفتاری داشتیم. در فرآورده‌های داخلی یکی از مشکلات این بود که فرمول نوشته شده روی جعبه، بروشور و برچسب با هم متفاوت

شربت‌تی که ضمیمه هست (شربت لسیتین بود) را آزمایش کردم، مقدار لسیتینش کمتر از مقداری است که در فرمول نوشته شده است. من متعجب شدم گفتم مگر داروخانه می‌تواند این را آزمایش کند؟ مگر آزمایشگاه دارد؟ گفتند که بله، بعد من تحقیق کردم، دیدم در مقررات دارویی آن‌جا آمده است که هر واحد داروخانه باید ۵ فضای مجزا از هم داشته باشد. یکی همان پیش‌خوان است. یکی اتاق آزمایشگاه، یکی قسمت گیاهی، یکی قسمت زیرزمین که محل تاریک و خنک است و یکی هم اتاقی مثل دفتر و محل استراحت چون آن‌ها کشیک داشتند. کشیک در منطقه می‌گشت، مثل ما شبانه‌روزی مشخص نداشتند، هر داروخانه‌ای نوبت داشت و هر شب نوبت یکی بود در نتیجه آن فضاها باید در هر داروخانه باشد.

گفتم مایلیم یکی از داروخانه‌ها را ببینیم. این‌ها با وزارتخانه مکاتبه کردند، یکی دو ماه طول کشید. یک خانم به نام دکتر موشه بود که اگر خاطرتان باشد از طرف FAO آمد ایران. آن‌جا مسؤول آزمایش بخش ویتامین‌ها بود. در آن موقع من با ایشان کار می‌کردم. به‌وسیله ایشان موضوع را پیگیری کردم، چند روز بعد به من تلفن کردند که شما فردا صبح ساعت ۹، جلوی فلان داروخانه بایستید و داخل شوید. رفتم دیدم سر ساعت ۹ یک جیب آمد و دو نفر پیاده شدند، یکی نماینده بهداشتی و یکی هم نماینده صنفی بود. رفتم داخل. ناگفته نماند که من روش بازرسی را در کشورمان دیده بودم که چقدر نامناسب بود.

خلاصه خودش را به آقای که آن‌جا بود معرفی کرد و گفت مسؤول داروخانه را بگویید

بودند. بنابراین، برنامه اولیه ما این بود که برای یک دست کردن اطلاعات مندرج در تمام اجزاء بسته‌بندی یک محصول دستورالعملی را مشخص کردیم و گفتیم از این پس اگر دارویی برچسب روی شیشه و جعبه‌اش با بروشور داخل آن و برچسب روی ظرف محصول (اعم از قرص یا شربت) یکنواخت باشد، این مطلوب است. چون در این حد هم اطلاعات درست و هماهنگ در داروها درج نمی‌شد. پیش از آن ما مثلاً دارویی داشتیم که در فرمول بسته‌بندی آن کدیین وجود داشت، در بروشور آن برومور سدیم و در روی برچسب شیشه‌اش چیز دیگری. تا این اندازه اختلاف داشت. بنابراین، اگر می‌دیدیم چنین اختلافی وجود ندارد و بررسی اولیه‌اش خوب است، مثلاً رسوب ندارد و تغییر رنگ نداده و امثال این‌ها، می‌گفتم خوب است برود. تا این که قرار شد در بیمارستان نجات، آن بخشی را که بیماران امیزشی در آن بستری می‌شدند، آماده کنند و آزمایشگاه برود آن‌جا. ما رفتیم آن‌جا و آن موقع (قبل از سال ۴۲) من رفتم برلین برای آموزش کنترل مواد دارویی. رفتم مرکز کنترل برلین آن‌جا کار می‌کردم در آن‌جا که بودم، بعضی از دوستان برایم نوشتند فردی به نام آقای دکتر نادری آمده است که وزیر دارایی معرفی و حمایتش می‌کند، اگر می‌خواهی زود بیا، گفتم آمده‌ام این‌جا تا یک چیزهایی یاد بگیرم. البته، دنبال تنظیم فارماکوپه هم بودم، خیلی علاقه داشتم. آن‌جا کار می‌کردم و تجربیات خیلی خوبی به دست آوردم. در آزمایشگاه کنترل‌شان یک روز دیدم نامه‌ای از یک داروخانه آمده است مبنی بر این که من این

بباید. گفت ایشان دیروز جلوی داروخانه تصادف کرد و همسرش هم هنوز نیامده است، بازرس گفت، اجازه می‌دهید ما بیاییم داخل؟ اجازه دادند ما رفتیم در همان اتاق نشستیم و این‌ها تشکیلاتشان را باز کردند که صورت جلسه کنند، در آن‌جا داروخانه‌ها معمولاً ۲ نفر داروساز و گاهی هم بیشتر دارند که بستگی به فعالیتشان دارد و ۲ تا ۳ تا تکنیسین هم به ازای هر دکتر باید داشته باشند. در این ضمن، مسؤول دوم داروخانه آمد و معارفه انجام شد و اجازه گرفتند برای بازدید. یکی از آنان از این طرف و دیگری از آن طرف. داروهای هومئوپاتی یک طرف بود و طرف دیگر هم به گیاهان و پمادها اختصاص داشت. ضمن بررسی، در یکی از ظروف که محتوی برگ بولدو بود (اگر اشتباه نکنم)، یک تار شبیه تار عنکبوت روی آن بود که به تکنیسینش نشان داد و گفت چند وقت است که باز نشده؟ برداشت و خالی کرد در سطل. رفت قسمت پمادها چند تا را نگاه کرد بو کرد پرسید فرمول این چیست؟ فرمول آن را که دارای یک اسانس بود بیان کرد. گفت بو کن هیچ بویی نداره معلومه خیلی کهنه است آن را هم در سطل خالی کرد. رفتیم قسمت‌های دیگر در زیر زمین آن‌جایی که باید تاریک و خنک باشد گشتند یک دارو بود، تاریخش یکی دو ماه گذشته بود. اشکال دیگری نبود، صورت جلسه کردند و خیلی محترمانه خداحافظی کردند. من که روش این‌گونه بازرسی‌ها در کشورمان در ذهنم بود، دیدم چقدر شیوه برخورد آن‌ها با رفتارهای معمول در کشور ما متفاوت است. این‌جا یک پراتنز باز می‌کنم و یک چند سالی می‌آیم جلو (حدود

۱۰ سال بعد از آن، سال ۱۹۷۵، به‌عنوان نماینده ایران در کنفرانس دارویی بین‌المللی کشورهای مدیرانه شرقی در اسکندریه شرکت کرده بودم و از آن‌جا رفتم آلمان، یک دکتر داروساز آلمانی بود، ما را برد در یک شهری که خانه خودش در آن‌جا بود. آن‌جا یک دکتر داروساز به تنهایی یک موزه صنایع دارویی درست کرده بود بسیار تر و تمیز، خیلی بزرگ نبود اما همتی بود که یک شهر کوچک یک موزه دارویی داشت که من آرزویم بود که این‌جا انجام دهم و با بعضی از دوستان هم مطرح کردم و کمکی نشد و حالا خوشحالم که موزه علوم پزشکی درست شده است. براساس یک نوع سوءظنی که متأسفانه همیشه داریم، نظرم این بود که این‌ها در برلین من را بردند و یک داروخانه بزرگ که همه امکانات را داشت نشانم دادند. در نتیجه، می‌خواستم بروم انواع داروخانه‌ها را ببینم. بنابراین، به سرپرست گروه گفتم می‌خواهم داروخانه‌های بزرگ، متوسط، بیمارستانی، کوچک و هم‌چنین کارخانه‌های داروسازی مختلف را ببینم. گفت شما می‌توانید به‌عنوان بازرس سازمان بهداشت جهانی به هر کدام از مؤسسه‌ها رفته و هر نوع تحقیقی بکنید تا آن زمان این امکان را نداشتیم. خلاصه رفتیم یک داروخانه که سه نسل از یک خانواده پشت سر هم (همه‌شان هم مسؤول و داروساز بودند) آن را اداره کرده‌اند. بعد گفتم پرونده این تکنیسین (به یکی از تکنیسین‌ها اشاره کردم) را می‌خواهم ببینم. کلید انداخت، در محفظه‌ای را باز کرد که حالت یک صندوق داشت. یک پرونده از داخل آن برداشت و گفت این مال این تکنیسین است.

خلاصه برگردیم به برلین، گفتم که می‌خواهم کتاب DAB را ببینم. من را همین خانم موشه معرفی کرد تا بروم پیش فردی که وقتی رفتم دیدم روی در اتاق او پلاکی است با عنوان «پروفسور دکتر دکتر دکتر شواتیز». عناوین را خواندم واقعاً ترسیدم گفتم برگردم، من به چنین کسی چه می‌توانم بگویم. دل به دریا زدم رفتم داخل. فردی قدبلند و بسیار هم خوش برخورد و متواضع بود. خواسته خودم را گفتم، رفت از داخل کمد خودش یک روپوش برداشت داد به من. من یک هفته‌ای آن‌جا بودم و دیدم که او دارد روی اثر ظروف پلاستیکی بر محتوای داخل آن (سرم‌های تزریقی یا خون یا مواد تزریقی دیگر) کار می‌کند. مقامات مسؤول از او خواستند تحقیق کند تا ببینند آیا اثر منفی بر آن‌ها دارد یا نه. من دیدم مایع مورد نظر را ابتدا ۲۴ ساعت، بعد ۴۸ ساعت، بعد ۷۲ ساعت می‌گذارند بماند و بعد از هر کدام هم مقداری برمی‌دارند تغلیظ می‌کنند به یک خرگوش تزریق می‌کنند روز بعد شکم خرگوش را باز می‌کنند ببینند روی اجزای داخلی بدنش اثری گذاشته است یا نه. بعد از یک هفته رفتم گفتم آقای پروفسور معذرت می‌خواهم این بخش شما برای من خیلی جالب است ولی برای کشور من خیلی زود است ما هنوز در مراحل اولیه هستیم. ما نه فارماکوپه‌ای داریم نه چیز مدون دیگری. می‌خواهیم ضوابطی برای خودمان مدون کنیم. گفت من تو را به وویان معرفی می‌کنم، بعد خیلی دوستانه به وویان تلفنی گفت: وویان یک مهمان برایت می‌فرستم. پروفسور وویان مسؤول تنظیم DAB (کتاب فارماکوپه آلمان) بود. آن‌جا خیلی

آن‌ها با زمان می‌آمدند جلو. به داروخانه‌ای رفتم که یک مقدار فضایش کوچک بود، قفسه‌های آن متحرک بود که به راحتی جابه‌جا می‌شدند و فاصله کمی برای عبور ۱ یا ۲ نفر ایجاد می‌شد. گفتم داروخانه‌ها از کجا و چگونه دارویشان را تهیه می‌کنند؟ گفت حالا بیا برویم، رفتم، از مدیر داروخانه پرسید شما سفارش دارید؟ او گفت بله، گفت بدهید. یک خانمی آمد دستگاهی مثل جای اسلاید سابق که گرد بود، داشت. یکی یکی گذاشت در آن، تلفن را گرفت و گفت بگیر، داد به من، گفت سفارش دادیم.

گفتم می‌خواهم بروم آن‌جا (مرکز توزیع) را ببینم. گفت باشد. رفتیم، وارد که شدیم یک سالن بزرگی مثل سالن‌های بانکی ما بود آن زمان هم ما این‌جا مانیتور ندیده بودیم. دیدیم روی هر میز یک مانیتور هست و پشت هر کدام خانم یا آقای نشسته مرتب از روی آن یادداشت می‌کند و می‌گذارد در یک سبد پلاستیکی و بعد آن را می‌گذارد روی نوار متحرکی که می‌رود به انبار. گفتم می‌خواهم دنبال این بروم قبول کرد ما رفتیم از پشت دیدیم یک فضای بزرگ مثل پاساژ دور تا دورش غرفه بود، این نوار از جلوی غرفه‌ها رد می‌شد، مسؤول هر غرفه جلوی آن ایستاده بود این سبد را نگاه می‌کرد که اگر درخواست مربوط به قسمت خودش بود، برمی‌داشت می‌گذاشت در سبد و این بعد می‌رفت مقابل غرفه دومی تا آخر که بسته می‌شد و از یک دریچه‌ای می‌رفت بیرون و یک استیشن آن‌جا بود می‌گذاشت داخل آن بعد می‌رفت داروخانه، به‌طوری که از زمان سفارش حدود ۵ - ۴ ساعت بعد داروها تحویل می‌شد.

خوب بود و چیزهایی یاد گرفتم، ولی ایده‌آل بود، چون احساس کردم که برای ما هنوز هم زود است، چند سال گذشته هیچ قدمی برنداشتیم. آنان علاوه بر آزمایشگاه‌های متعدد و مجهز، در قسمت حیوانات اسب، خرگوش، الاغ و حیوانات دیگر داشتند که روی آن‌ها آزمایش کنند.

بعد یک روش که روی آن کار می‌شد و خودشان به نتیجه رسیدند، آن را فوری تکثیر می‌کردند و به تمام دانشکده‌ها، کارخانه‌ها و لابراتوارهای داروسازی می‌فرستادند که آن‌ها هم نظر بدهند و این نظرها که آمد، بررسی شود و در صورتی که مورد تأیید قرار گرفت، در کتاب DAB درج شود.

← آقای دکتر، جمعاً چه مدت در سال ۶۴-۶۳ آلمان تشریف داشتید؟

یک سال تمام و بعد از آن کارهایی که انجام دادیم و پس از پایان مأموریت، وقتی که برگشتم، دیدم اولاً آزمایشگاه مرکزی متلاشی شده، بخش مواد غذایی رفته به انستیتو تغذیه به ریاست آقای دکتر هدایت، آقای دکتر علوم هم رفته آن‌جا. بخش میکروبی‌شناسی نیز به محل دیگری رفته و هر کسی زورش رسیده، تا توانسته تعدادی از دستگاه‌ها و وسایل را برده آن‌جا و وسایل و تجهیزات قابل توجهی برای آزمایشگاه‌های کنترل دارو باقی نمانده است. برای این که آن‌جا را درست کنم و جمع و جور کنم هر چه شیشه درست کردم روی میزها چیدیم و یک مقدار تر و تمیز کردیم و یک مقدار شکل و شمایل جذاب‌تری به وضعیت ظاهری دادیم. ضمناً داخل آشغال‌هایی که گذاشته بودند تا مأمور شهرداری بیاید ببرد، یک بارومتر، قطعات مختلف میکروسکوپ، بالون

ژوژه و بشر پیدا کردم. این‌ها را آوردم جمع کردم و یک میکروسکوپ درست کردم و آن‌جا بود که فهمیدم چرا در یک کشوری مثل آلمان می‌بینیم بعد از این همه جنگ (سال ۱۹۴۵ جنگ تمام شد)، تنها ۱۱ سال پس از پایان جنگ یعنی سال ۱۹۵۶، دولت آلمان به آمریکا پیشنهاد کمک داد برای کسر بودجه‌اش و این در ذهن من بود و مثل یک خاری بیخ گلویم مانده بود. برای این که وقتی من رفتم آلمان، به آزمایشگاه که معرفی‌ام کردند، آن‌جا یک خانمی بود که من باید هر وسیله‌ای می‌خواهم از طریق ایشان بخواهم. خیلی چیزها یاد گرفتم که متأسفانه ماند و اجرا نشد. مثلاً یکی از ده‌ها مورد این بود که دیدم آن‌ها بالون‌های ژوژه که شیشه‌ای است و می‌شکند تهش را می‌زنند و سرش را نگه می‌دارند، می‌گفتم چه کار می‌کنید؟ می‌گفتند نگه می‌داریم، جمع که شد تلفن می‌زنیم به کارخانه می‌آیند این‌ها را می‌برند و برایمان با ثلث قیمت درست می‌کنند در صورتی که ما در ایران درسته می‌ریزیم بیرون آن وقت این‌ها در کشورشان آن‌گونه عمل می‌کنند.

← آقای دکتر، در واقع آن موقع صنعت Recycle در این زمینه فعال بود.

بله، ببینید Recycle یک چیز اجتماعی است. یک ماده معرف شیمیایی بود مال کارخانه مرک که ما محلول طبیعی و این‌ها را ازش درست می‌کردیم. یعنی محتوی آن را در بالن ژوژه ریخته و بعد آب مقطر اضافه می‌کردیم، می‌شد طبیعی، می‌شد دهم طبیعی مال همه نیترات دارژان، از این صندوق صندوق می‌آوردند این‌جا که همه‌اش هم مصرف نمی‌شد بقیه‌اش هم تاریخ گذشته می‌رفت.

آن طرف، این آقا این دو تا چراغ‌ها را خاموش کرد، چراغ بالای میز را روشن کرد. بعد که دوباره برگشتیم این طرف فقط یکی از این لامپ‌ها را روشن کرد.

من همان‌طور که گفتم مدت‌ها بود که آرزو داشتم بروم آلمان تا بلکه همین قضیه را که چه‌طور شده این‌ها به چنین جایگاهی رسیده‌اند، بفهمم. خلاصه بگویم که ۱۷ - ۱۶ سؤال برای خودم طرح کرده بودم که علاوه بر برنامه اصلی از افراد مختلف سؤال کنم تا ببینم جوابشان چیست. با این آقای دکتر که نشستیم، ضمن بحث راجع به کوره‌های آدم‌سوزی صحبت کردیم، گفتم شما این را چطور می‌بینید. گفت اولاً که ما آن موقع نمی‌دانستیم جریان چیست، دوم این که شما نمی‌دانید این‌ها چه آدم‌هایی هستند. دولت آلمان یک دفعه متوجه شد تمام رگ‌های حساسش دست آنان است. از پست‌های کلیدی و بانک‌ها گرفته تا مؤسسات تجاری و غیره. بعد ضمن این صحبت گفت می‌دانی من تا نزدیک ایران آمدم؟ موقع جنگ مسؤول یک واحد سیار بهداشتی بودم آمدم قفقاز نزدیک ایران ۴۵ روز آن‌جا بودم؛ بگذار یادگار آن موقع را برایت بیاورم. رفت از قفسه یک جزوه آورد که در عنوان آن نوشته بود گیاهان دارویی منطقه قفقاز. از فرصت‌ها استفاده کرده، مطالعه و کار کرده و در میدان جنگ آن را تهیه کرده بود. این همه نمونه‌ای بود از اغتنام فرصت‌ها.

◀ آقای دکتر، بی‌خود آلمان، آلمان نمی‌شود، افراد هستند که کشور را می‌سازند.

بله. ببینید بسیار افراد خشنی هستند و اگر تسلط پیدا کرده بودند، خیلی سخت بود. من در عرض

تیتیریمکس بود یا یک چنین چیزی مثل آن که محصول کارخانه مرک بود. من گفتم که این آمپول را می‌خواهم گفت چیه؟ توضیح دادم. گفت نداریم، نمی‌شناسم. گفتم مال مرک، کارخانه خودتان است گفت به چه درد می‌خورد گفتم می‌ریزیم در بالن ژوژه آب می‌ریزیم طبیعی می‌شه. گفت من خودم درست می‌کنم چرا مال کارخانه را بخرم؟ گفتم محصول مرک آلمان و مال خودتان است پولش در جیب خودتان می‌رود. گفت آن یک شرکت تجاری است.

تمام آن‌ها محلول طبیعی را اصلاً نمی‌شناختند در حالی که این جا صندوق‌های پر از انواع این فرآورده می‌آمد و می‌رفت. این را دیدم، حالا این که می‌گویید، یک چیزی بگویم، مثال دیگر این که آن موقع که در برلین هوا زیاد تغییر می‌کرد، ابر که می‌شد تاریک می‌شد، چراغ‌ها را روشن می‌کردند. به محض این که نیم ساعت یا یک ساعت بعد ابرها کنار می‌رفتند هر کسی نزدیک‌تر به کلید برق بود چراغ را خاموش می‌کرد، حالا می‌خواهد ارباب رجوع، کارمند، پیشخدمت یا رئیس باشد و این صفتشان بود. چنانچه آقای دکتر که قبلاً رئیس آن‌جا بود و یک ماه قبل تصادف کرده بود و بازنشسته شده بود و بعداً فهمیده بود که به آزمایشگاه رفته‌ام، یک شب مرا دعوت کرد. این خانم همکارم به او گفته بود که فلانی می‌آید اما خودت را در زحمت نینداز، این نه چیزی می‌خورد نه چیزی می‌نوشد. وقتی رفتم برایم عجیب بود جایی که ما نشسته بودیم ۲ تا چراغ بود یک لامپ وسط و یک آباژور هم آن گوشه. بعد که ما خواستیم بریم سر میز غذا

می‌خواستند برونند ۴ سال، مثلاً قصاب می‌خواست بشود ۲ سال، آرایشگر می‌خواست بشود ۲ سال و همین‌طور الی آخر.

آن موقع فروشگاه‌ها به جای تخفیف یک تمبرهایی می‌دادند با یک دفترچه که هرچه خرید می‌کردی، معادل هر ۵ یا ۱۰ درصد خریدتان به شما تمبر می‌دادند، تخفیف نمی‌دادند. شما این‌ها را در دفترچه می‌زدی وقتی که این دفترچه پر می‌شد می‌پردی می‌دادی و پول یا جنس می‌گرفتی (اگر به‌خاطر آن بیاید یک زمانی در ایران هم با یک سری برگ سبز این کار را می‌کردند). من به آن فروشگاه‌ها که نزدیک بود رفتم که این سؤال‌ها را از شما بپرسم ببینم آیا مثلاً تو که به‌عنوان فروشنده کار می‌کنی این دوره را طی کردی آمدی این‌جا یا نه. همان موقع یک پیرزنی آمد خرید کرد و آن فروشنده داشت حساب می‌کرد چون باید مشتری‌اش را راه می‌انداخت، متناسب با خریدش چند تا از این تمبرها به او داد، او دو سه قدم که رفت یک دفعه صدایش کرد که بیای تمبرها را بده به من، گفت من یک تمبر به تو زیادی دادم. در صورتی که از شما پرسیده بودم که تو از این‌جا کار می‌کنی راضی هستی؟ گفته بود نه و سه روز دیگر می‌رود به یک شرکت دیگر. این در ذهن من بود و آن حرکت هم اتفاق افتاد، گفتم خدایا ما می‌گوییم حق الناس و مسلمانیم و حق اجتماعی می‌دانیم، اما بین این چه کرد. در یک شرکتی کار می‌کند که از آن ناراضی است سه روز دیگر هم می‌خواهد برود شاید در حدود ده شاهی ارزش این تمبر بود اما راضی نشد این حق را نادیده بگیرد.

۳ ماه ۷ جا عوض کردم از دست این‌ها اما تابع نظم و قانون هستند. طرف پدرمو در می‌آورد آخر سر گفتم می‌روم پلیس می‌آورم، تا این را گفتم جا زد. من در طول زندگی اداریم هرگز نشد که عمداً تأخیر کنم یا نرم. همیشه سعی می‌کردم اول وقت بروم. یکی از خصوصیاتم این بود و یکی هم این که کار امروز را هرگز به فردا نمی‌انداختم مگر مجبور می‌شدم، اما در آلمان در بیمارستانی که مدتی من کار می‌کردم، یک خانم پرستاری بود، یک روز به او گفتم، من به خودم می‌بالیدم که این کار را می‌کنم اما هر وقت من آمدم تو این‌جا بودی. گفت: «بله من می‌بینم که می‌خواهم لباسم را عوض کنم و لباس پرستاری بپوشم اقلماً ۱۰ دقیقه طول می‌کشد. بنابراین، سعی می‌کنم بین ۲۰ دقیقه تا نیم ساعت زودتر بیایم و کارهایم را انجام دهم که اگر این همکار اداری من که می‌خواهد شبفت را تحویل بدهد شاید گرفتار باشد، من زودتر از این تحویل بگیرم که بروم». در حالی که من در طول ۳۲ سال و نیم دوره کارمندی (خدمت) خودم همیشه می‌دیدم، بهترین کارمنداها از یک ربع تخفیفی که اول وقت یا آخر وقت برای آنان در نظر می‌گیرند، استفاده می‌کنند و من حتی یک مورد هم شاهد چنین دیدگاهی نبودم.

من آن زمان سؤال‌هایم را با باربر، با فروشنده، با مدیرکل، با پزشک مطرح می‌کردم. تحقیق کردم یک چیزی در آموزش و پرورش آن‌جا دیدم که خیلی جالب بود، ۸ سال آموزش اجباری بود، بعد از ۸ سال متناسب با رشته‌ای که می‌خواهند برونند باید دوره ببینند و دروس مربوطه را بخوانند. دانشگاه

هر صورت پیدا کردیم که مربوط به شرکت آمریکا آسیا با مسؤولیت آقای دکتر بخشنده یا رخشنده است و سه آدرس دارد، تهران جاده قدیم شمیران شرکت آمریکا آسیا، خیابان تخت جمشید شرکت آمریکا آسیا و یک جای دیگر. ما هر چه از ناصر خسرو جويا می شدیم نمایندگی اش کجاست از کجا توزیع می شود نمی گفتند، چون نمایندگی از دادستان را نداشتیم. یک روز تلفن زدم به اداره بازرسی وزارتخانه و درخواست کردم یکی از بازرسان را که نمایندگی دادستان را هم داشته باشد به کمک من بفرستند که آنها هم یک بازرس که دندان پزشکی بود و نمایندگی دادستانی هم داشت را معرفی کردند. گفتم اگر می شود یک روز با هم برویم ناصر خسرو، یک نسخه هم شامل این داروها توسط یکی از پزشکان تهیه کردم و به طور ناشناس رفتیم ناصر خسرو. یک فروشنده ای در یک پاساژی نگاه کرد و گفت دارم. گفتم از این کارخانه داروهای دیگری هم داریم گفت بله سه چهار قلم داریم. پرسیدم دفتر اصلی نمایندگی آن کجاست؟ گفت فلان جا. ما رفتیم آن جا دیدیم پیرمردی روی یک صندلی نشسته است، گفتیم آقای دکتر کجاست، ما می خواهیم انبارتان را ببینیم گفت من نمی دانم من تازه آمده ام و هیچ اطلاعی ندارم. گفتم به آقای دکتر بگویید فردا ساعت ۸ بیاید این جا ما هم می آییم. قفسه ها و کمد های دفتر را هم لاک و مهر کردیم. فردا صبح آقای مدیر و مسؤول شرکت به من تلفن زد و گفت من نمی توانم آن موقع بیایم، گفتم نیا ما می رویم، گفت کار دادگستری دارم، گفتم ما می رویم شما خواستی بیا نخواستی نیا، ما رفتیم،

← آقای دکتر، قبل از این که وارد بحث آزمایشگاه شوید، اگر روی ساختار بحث دارو که شامل اداره دارو، مواد مخدر و آزمایشگاه کنترل بود و بعد هم تجهیزات پزشکی اضافه شد، اگر ساختاری را حضور ذهن دارید که در یک تاریخی بوده بعد تغییراتی ایجاد شده، این را هم بفرمایید.

ما در آزمایشگاه که کار می کردیم بنابراین، باید می دیدیم که سوابق نمونه هر دارو چیست و باید از اداره داروی وزارتخانه برای ما ارسال می شد چون آزمایشگاه کنترل واحد جدایی شده بود و آن موقع تازه تأسیس بود و اداره دارو یک واحدی از اداره کل خدمات درمانی بود.

← آقای دکتر، گویا زمانی بود که با خدمات درمانی ارتباط داشت.

خیر، تصور می کنم آقای دکتر منیعی بود. در هر صورت آن زمان در مورد دارو کار مهمی در آن جا صورت نمی گرفت و کار مهم اداره دارو عبارت بود از:

۱ - امضای فاکتور و پروفرما

۲ - بازرسی داروخانه ها

۳ - اجرای مصوبات کمیسیون دارو

هیچ سابقه ای نداشتند، اگر می خواستیم ببینیم این دارو به چه دلیل ساخته شده، فرمولش چی بوده یا از کجا وارد شده است، مدارکی نبود. یک روز آقای دکتر رفیع زاده گفت فلانی (من مسؤول بودم) این قرص را من آوردم که امتحان کنیم، وزن قرص از وزن ماده مؤثره آن کمتر است و ساخت یک کارخانه آمریکایی هم بود. پرونده این دارو به نام مورگان را از اداره دارو خواستیم. گفتند پیدا نمی کنیم. گفتم پیدا کردیم چی؟ در

او هم آمد، رفتیم انبار را دیدیم، یک مقدار از این داروها بود، یک مقدار آمپول‌های پروانه لغو شده ویتامین ب ۱۰ میلی گرمی که گاهی شوک می‌داد و به همین خاطر پروانه آن لغو شده و دستور جمع‌آوری‌اش داده شده بود. به هر حال، این داروها بود که گرفتاری‌ها و دردهای زیادی ایجاد کرده بود. برای همین انبار را لاک و مهر کردیم و آمدیم. آن زمان آقای دکتر امینی معاون وزارتخانه، یکی از دوستانم بود که با هم در آلمان بودیم. به ایشان گفتم که به این علت‌ها با آن شرکت چنین کاری کردیم، مواظب باشید، من شنیدم تهدید کرده که می‌رود لاک و مهر را می‌شکنند. آن موقع یک آزمایشگاه تشخیص طبی داشتیم در خیابان جامی، روزی یکی از منسوبان که معاون دادستان تهران بود آمد آن‌جا، گفتم چه عجب، این‌جا چه کار می‌کنی؟ گفت آدمم ببینم تو چه کاره شدی که دوستان ما را اذیت می‌کنی؟ گفت این موضوع را صرف نظر کن، چون برایت خطرناک است. خیلی بحث کردیم و در نهایت، او گفت بدان که روزهای جمعه گروهی از ساواکی‌ها در کرج، تو باغ این آقا جمع می‌شوند، برایت دردسر ایجاد می‌شود. گفتم ببین، برادر تو پزشک است (آن موقع یک پسر هم داشت که خیلی به او علاقه داشت)، اگر نسخه بدهد و این دارو را در آن بنویسد و من توضیح دادم که این دارو چنین مشخصاتی دارد، حالا اگر تو این دارو را به فرزندت دادی، من هم از این موضوع صرف‌نظر می‌کنم، آیا به او می‌دهی؟ به هر حال، این‌ها رفتند انبار را هم باز کردند و به ریش ما و وزارت بهداشتی هم خندیدند.

ولی من مترصد فرصت بودم تا این که بازرسی از طرف سازمان بهداشت جهانی آمده بود، با او صحبت کردم، گفتم وضع این کارخانه (مورگان) را تحقیق کرده برای ما بنویسید که این چه جور کارخانه‌ای است. گفت یک نامه بنویس، گفتم نامه بنویسم پخش می‌شود، نمی‌خواهم کسی بفهمد، گفت خودت یک نامه شخصی بنویس، شماره هم نمی‌خواهد. نامه را نوشتم، پس از مدتی در پاسخ نوشته بود که این کارخانه شامل دو اتاق است در محله هارلم، اجازه توزیع در آمریکا را ندارد و فقط برای صادرات است. من این نامه را در میان نامه‌ها گذاشتم و فرستادم کمیسیون دارو، هیچ چاره‌ای نداشتند جز این که همه پروانه‌های آن را لغو کردند.

این مسأله باعث شد که تصمیم گرفته شود یک سامانی به این امور بدهیم، چون مدرک و سابقه قابل توجهی از داروها نبود. آن زمان آقای دکتر نادری فعال بود. حتی یک روز به من گفت با من همکاری کن. نگران من بود، گفتم من یک چیزی بهت بگویم، من در مرامم نیست از پشت به کسی خنجر بزنم، دنبال پست هم نیستم. ولی اگر پستی بهم پیشنهاد کنند ببینم از عهده‌اش برمی‌آیم رد نمی‌کنم، ولی نیست. گفت می‌آیی برویم حضرت عبدالعظیم قسم بخوری و واقعاً هم همین‌طور بود. او هم دنبال این بود که این مشکلات را حل کند.

قرار شد اداره دارو را تحویل بگیریم. تمایل نداشتند تحویل بدهند.

← آقای دکتر، یعنی خدمات درمانی تمایل نداشت اداره دارو را تحویل بدهد؟

شده و رفته وزارت اقتصاد (چون آن موقع وزارت اقتصاد قیمت داروها را می داد) با قیمت پیشنهادی ۳۵ ریال، وزارت اقتصاد هم موافقت کرده و آن قیمت را به او داده است. اما از وزارت اقتصاد تا بهداری این سوابق گم شده. ما متوجه شدیم که او این دارو را به جای ۳۵ ریال، ۵۸ ریال می فروخته، حالا کرده ۵۸ ریال.

در هر صورت بعدها تصویب شد تا قیمت گذاری با وزارت بهداری باشد.

خلاصه ما دیدیم اینها این جوری است، من تربیی دادم که یک روز ۱۹ یا ۲۱ ماه مبارک رمضان بود که وزارتخانه تعطیل بود، از ترابری وزارتخانه کامیون گرفتم که روز تعطیلی باشد تا مشکلاتی ایجاد نکنند. ما نقل و انتقال کردیم و همه مدارک، سوابق و امکانات را به ساختمان قدیمی در بیمارستان نجات منتقل کردیم.

← آقای دکتر، یعنی همه اسناد و مدارک و سابقه را آوردید؟

هرچه پرونده و مدرک بود آوردیم به ساختمان قدیمی در بیمارستان نجات بود. می دانید که بیمارستان نجات، خانه مسکونی آقای فروغی بود. اتاقی که محل کارم شد، همان اتاقی بود که آقای فروغی در آن فوت کرده بود.

← آقای دکتر، درج تاریخ مصرف دارو و تاریخ ساخت دارو دستور سازمان بهداشت جهانی بود، تصمیم داخل بود، تصمیم مشترک کارخانه های سازنده بود؟ این چگونه بود و از چه تاریخی شروع شد؟ منظورم فقط ایران نیستها منظورم در کل دنیا است.

همان طور که گفته شد، پروانه دارو را که

بله، طی حکمی به من مأموریت داده شد آن را تحویل بگیرم. دوستان می گفتند تو را انداختند در دهن شیر، چون رفتم اداره کل خدمات درمانی و آقای دکتر مؤتمنی مرا برد و به آقای دکتر منیعی معرفی کرد. ایشان رفت پشت میز نشست و ما هم روی مبلها نشستیم، فردا آمدیم دیدم زود آمده و رفته آنجا نشسته، من هیچ واکنشی نشان ندادم. پس فردا هم همین طور، منتها آنجا فاکتور پروفرما را امضا می کردم. پس از تحقیق از میان کارمندان آنجا ۲ نفر را انتخاب کردم، یکی مرحوم دکتر انگجی و یکی مرحوم دکتر حاجی سید. یکی پروفرماهای داخلی را امضا می کرد، یکی پروفرماهای خارجی (ساخت و ورود) را. همه رفتند به آقای دکتر منیعی گفتند خودت را چرا خراب می کنی می روی آنجا می نشینی؟ روز چهارم دیگر نیامد.

در هر صورت مشغول کار شدم. من به طور عمده در آزمایشگاه کار کرده بودم و سابقه کار اداری نداشتم و از بعضی شایعات که آنجا بود نگران بودم. در این اتاق دری بود که به سرسرای ساختمان باز می شد، آن را باز کردم تا به بیرون اشراف داشته باشم.

روزی آقای را دیدم در راهرو قدم می زند، دستش را هم پشتش گذاشته است و به این دستور می دهد و به اون دستور می دهد. آقای دکتر غنی آمد به او گفت من رفتم APP خریدم، باز هم با من ۵۸ ریال حساب کرده، فاکتور هم ندادند، گفت می خواستی نخری، پرسیدم ایشان کیست؟ گفتند آقای دردشتی (پدر) واردکننده پودر APP، پرونده اش را آوردیم، تقاضای پروانه ورود پودر APP داده که تصویب

ملاک و مدرک اصلی بود، نگاه می‌کردیم، هیچی نداشت. شروع کردیم به درست کردن پرونده و تشکیل شناسنامه دادن برای هر یک از داروها. آن برگه پروانه را که می‌بینید، خودم تنظیم کردم و دوستان هم کمک کردند. منتها سال به سال به تذکرات پشت آن اضافه می‌شد. در این پروانه باید اسمش (اسم خارجی‌اش)، مشخصات بسته‌بندی، نمایندگی، واردکننده، سازنده، فرمول محصول (اول مشخصات مواد اصلی بود، بعد مواد کمکی هم اضافه شد)، تاریخ تصویب در کمیسیون مربوط و تاریخ اعتبار باشد. اول می‌گفتیم، هر دارویی که باید از خارج بیاید، به همان علتی که در مورد داروهای کارخانه مورگان گفتم که پروانه‌اش لغو شد (شرط اول برای ورود داروها این بود که باید در کشور سازنده هم مصرف شود) باید تاریخ اعتبارش درج می‌شد. بعد که مسأله تولیدمید پیش آمد شرط دوم (این که باید دو سال از مصرف داروی وارداتی در کشور مبدأ گذشته باشد) مطرح شد و از آن پس به هر مسأله که برمی‌خوردیم، آن را به‌عنوان ضوابط به پشت پروانه اضافه می‌کردیم. در نتیجه پروانه‌های آخر یک شناسنامه کامل با تذکرات لازم در موارد مختلف مربوط به هر دارو بود.

← آقای دکتر، از چه سالی این پروانه‌ها درآمد؟
به تدریج کامل می‌شد. اما فکر می‌کنم اولین فرمت آن سال ۴۷ - ۴۶ شروع شد.

← آقای دکتر، شما هم از اداره کل خدمات درمانی جدا شدید، باز هم از نظر سلسله مراتب اداری زیر نظر اداره کل خدمات درمانی بودید یا معاونت خاصی در وزارتخانه؟

نه جدا از خدمات درمانی بود.
← آقای دکتر، یعنی دیگر با خدمات درمانی ارتباطی نداشتید؟

خیر
← آقای دکتر، آن وقت واحدهایی مثل اداره دارو، اداره آزمایشگاه کنترل یا مواد غذایی که به فرض دکتر علومی بود یا بعدش هر که بود آن‌ها هم باز واحدهای مستقل شدند؟

ببینید، آزمایشگاه کنترل مواد غذایی جدا شد و به انستیتو تغذیه منتقل شده بود.

← آقای دکتر، این‌ها که رفتند و جدا شدند، آیا با این حال از نظر سلسله مراتب اداری زیر نظر معاونت فنی وزارتخانه بودند؟
بله.

← آقای دکتر، این درست است که در سال ۱۳۴۶ اداره کل مواد غذایی، بهداشتی و آرایشی مستقلاً تشکیل شد.

بله، تصور می‌کنم، اما از نظر سلسله مراتب زیر نظر یک معاونت بود.

← آقای دکتر، ظاهراً بعد از دکتر شیخ‌الاسلام‌زاده، دکتر مژده‌هی وزیر شد که گروه‌بندی D، C، B، A را لغو کرد بعد هم اعتصابات که شروع شد، سعی می‌کردند آدم‌های مذهبی و نیمه مذهبی را بیاورند سر کار که دکتر مرشد را آوردند. در آن موقع معاون وزیر چه کسی بود؟

آن موقع که دکتر مرشد وزیر بهداشتی شد، دکتر سیدمحمد طباطبایی معاون بود بعد از آن حدود ۲ ماه قبل از انقلاب آقای دکتر رزم‌آرا وزیر شدند و آقای دکتر نادری به معاونت انتخاب شدند.

← آقای دکتر، اگر قبل از انقلاب در ارتباط با اداره

کرده‌اند، البته، حق هم دارند، شما پروانه ویتامین C ۳۰۰ میلی ایشان را لغو کرده‌اید. شما باید بدانید که مصرف زیاد ویتامین C فایده ندارد و دفع می‌شود. من هم گفتم، ببخشید تیمسار من هم به همین دلیل لغو کردم، برای این که ایشان پروانه ۲۰۰ و ۵۰۰ میلی گرمی را دارد و ما پروانه ۳۰۰ میلی گرمی را لغو کردیم. چون اگر کسی ۳۰۰ بخواند می‌تواند ۲ تا ۲۰۰ یا نصف قرص ۵۰۰ مصرف کند. در نتیجه ما هم همین نظریه شما را اجرا کردیم. موضوع همین جا خاتمه یافت. لازم به توضیح است وقتی پرونده‌ها را از وزارت بهداشتی گرفتیم معلوم نبود اصولاً ما چند قلم دارو داریم. حدس می‌زنم حدود ۱۷ - ۱۶ هزار تا بود. تا این که کمیته‌های متخصصان تشکیل و رتبه‌بندی A، B، C، D تنظیم شد. شاید من اسم اکثر افراد کمیته‌هایش را هم داشته باشم. ما فهرست داروها را ارایه می‌کردیم و می‌گفتیم طبق جدول (A، B، C، D) ردیف‌بندی کنید و تعداد اقلام دارویی را رساندیم به ۶ - ۵ هزار تا و موقعی که از وزارتخانه آمدم، در حدود ۳۰۰۰ قلم بود و آن هم با توجه به این که برای یک دارویی که از نظر شکل و مقادیر مختلف بود هر کدام یک پرونده جدا داشت.

← آقای دکتر، سؤال من به‌طور مشخص این است که آیا اینها مثلاً شرکت نفت، ارتش و تأمین اجتماعی قبل از انقلاب برای واردات از اداره دارو اجازه می‌گرفتند؟

همه باید اجازه می‌گرفتند ولی کمتر این کار را می‌کردند.

← آقای دکتر، در زمان شما کلاً هیچ وقت بحث

دارو، اداره آزمایشگاه‌ها چیزی به نظر تان می‌رسد توضیح بدهید. ضمناً یک سؤال هم مطرح است و آن این که قبل از انقلاب بعضی سازمان‌ها بودند که یک مقدار زیر نظر دکتر ایادی عمل می‌کردند یا جاهای دیگر بودند مثل ارتش، مثل شرکت نفت، مثل تأمین اجتماعی. آیا این سازمان‌ها داروهای وارداتی مورد نیازشان را با پروانه و مجوز اداره دارو تأمین می‌کردند یا این مراحل قانونی را طی نمی‌کردند؟

در یک مقطعی دکتر ایادی در سازمان بیمه‌های اجتماعی در ارتش، خرید مواد غذایی و دارو را زیر نظر گرفت و خیلی هم در این مورد با وزارت بهداشتی رقابت و کارشکنی می‌کرد. من هم ۲ - ۳ بار با او برخورد داشتم. یک دفعه یک قطره مولتی‌ویتامین برای سازمان تأمین اجتماعی آورده بودند که من این را رد کردم. دوم یک آمپول ویتامین C بود. یک دفعه هم قرص ویتامین C بود؛ شنیدم گفته بود این پسره کیه آن‌جا نشسته کارهای ما را رد می‌کند؟ از حدود سال ۵۴، دفتر در وزارت بهداشتی ایجاد کرد و در مسایل دارویی نظارت می‌کرد.

یک روز آقای دکتر آرام (معاون وزیر) من را خواست، رفتم، من که رسیدم با عجله بلند شد دید آسانسور هم کار نمی‌کند با پله آمد پایین، اتاق آقای دکتر ایادی (ایشان یک اتاق گرفته بود طبقه اول وزارتخانه)، آقای دکتر هدایتی هم ایستاده بود. من هم رفتم. کمی که ایستادم دیدم به من نگفت بنشین. من هم خودم صندلی را کشیدم و نشستم. مسؤول یکی از لابراتوارهای داروسازی هم آن‌جا بود. گفت آقای دکتر اعتراض

ژنریک مطرح شد؟ یا دیگه خاصی بود که بتواند نقطه شروعی باشد؟

من خودم روی ژنریک همان موقع مطالعه کردم و یک صحبتی هم آن موقع که تقسیم‌بندی گروهی شد، داشتیم نظرم این بود که گفتیم پاکستان این را عمل کرده و ناموفق بوده و مدارک پاکستان را هم گرفتیم. حدود سال ۵۴ همان موقع که مدیر کل بودم این مطرح شد. با توجه به این که در پاکستان موفق نبود و با توجه به حضور و نفوذ شرکت‌های چندملیتی و مسایل فنی دیگر، این موضوع منتفی شد، کما این که الان هم باز در حال برگشت به آن موقع است. در واقع این نظر را داشتیم ولی نشد و فقط گروه‌بندی عملی شد.

در ضمن، بگویم برای ایجاد تسهیل در کنترل دارو و توجه به دارونامه و فارماکوپه ملی، اولین مجموعه دارویی کشور را در آن زمان تهیه و منتشر کردیم. آقای دکتر خرسند (خدا رحمتش کند) رابط شرکت‌های چند ملیتی بود، آمد و راجع به مسایل آن‌ها گفتگو کرد. گفتیم بسیار خوب من هم می‌خواهم کاری برای ما بکنید. همه اطلاعات و مواد اولیه را هم به شما می‌دهم، کتابی از مجموعه داروهای ایران را چاپ کنید که در دو جلد چاپ شد. این اولین قدم بود که برداشتیم. من دنبال تهیه فارماکوپه و کنترل دارو بودم و FDA را هم دیدم و این که چه مراحل را طی می‌کند همه را بررسی کردم. همان‌طور که گفتیم مرکز کنترل غذا و داروی برلین و تهیه DAB را هم بررسی کردم.

← آقای دکتر، بحث گروه بندی A، B، C، D را شما خودتان در آن زمان که مطرح شد فکر

کردید که روندش به درستی و به خوبی به جلو می‌رود یا مسایل و مشکلاتی بود که روی این طرح تأثیر گذاشت؟

در مورد طرح با آقای وزیر صحبت کردم و اعضای گروه‌های تخصصی با نظر ایشان انتخاب شدند. مسوولیت انتخاب داروها را به عهده متخصصان گروه‌های تخصصی مختلف گذاشتیم و فهرست داروهای کشور را می‌دادیم به آن‌ها و می‌گفتیم از بین این‌ها داروهای مربوط به تخصص خود را طبق جدول مشخص و اعلام کنید.

← آقای دکتر، آیا فشاری این طرح را مورد تعدی قرار نمی‌داد؟

من یادم نمی‌آید جز این که بعضی وقت‌ها که گروه یک دارویی را جزو دسته D می‌گذاشت، به‌ندرت بعضی‌ها که گزارش توجیهی می‌دادند برای این که تحمیل به A و B هم نشود، آن را جزو دسته C می‌کردند و مواردی هم بود که از گروه C به گروه D منتقل می‌شدند.

← آقای دکتر، از سال‌های ۳۵ - ۳۴ تا سال‌های ۴۰ - ۳۸ مسوولیت دارو با چه کسی بوده است؟

عرض کردم خدمتتان، آن زمان اداره دارو در دل اداره کل خدمات درمانی بود. پس از تشکیل آزمایشگاه کنترل دارو، نتیجه آزمایش‌ها و نظرات فنی به آن اداره فرستاده می‌شد.

← آقای دکتر، فردی که مسوولیت داشت مشخص نیست که چه کسی بود؟

آقای دکتر مؤتمنی مدیر کل خدمات درمانی بود و آقای دکتر منیعی رئیس اداره دارو در آن اداره کل بود.

منع کشت خشخاش همین عدنان مندرس بوده است. علت آن هم این بود که فروش و صدور تریاک توسط هر کشور باید با مجوز سازمان ملل باشد. ایران این مجوز را داشت که تریاک تولید و صادر کند.

چون میزان مرفین در تریاک ایران تا ۱۴ درصد و در تریاک محصول ترکیه حداکثر به ۸ درصد می‌رسید (اگر اشتباه نکنم)، در نتیجه خریدار نداشت، وقتی ایران به سازمان ملل اعلام می‌کند که کشت خشخاش را منع کرده است، در نتیجه حق صدور هم ندارد. بنابراین، بازار افتاد دست ترکیه و آن موقع که متوجه این مطلب شدم، فهمیدم که بی خود دلخوش بوده‌ام. چون صادرات آن را از دست دادیم ولی اعتیاد باقی ماند و توسعه یافت.

← آقای دکتر، در مورد احداث کارخانه‌های داروسازی در خارج از تهران، به‌خاطر دارید که اولین مورد آن چه زمانی بود؟

تنها موردی را که من به یاد دارم، یک جای کوچک بود در شیراز که تقریباً از اوایل دهه ۳۰ شروع به کار کرد. جای دیگری اگر بوده به خاطر نمی‌آید. در تهران هم کارخانه‌هایی که بودند، خیلی کوچک بودند و فرآورده‌های آن‌ها عموماً کپی‌برداری بود. یعنی وقتی شروع کردیم به بررسی و کنترل که ساخت شما چیست و بر چه مبنای دارید این فرآورده را می‌سازید و فرمول آن چیست؟ شاید در حدود بالای ۹۵ درصد تولیدکنندگان داخلی مأخذ معتبری نداشتند و یک بروشور یا قوطی فرآورده خارجی را می‌آوردند و می‌گفتند ما از روی این می‌سازیم. این فرمول را

← آقای دکتر، شما کی تحویل گرفتید؟

سال ۴۰ بود. چون بعد از آمدن دکتر نادری بود. ← آقای دکتر، این کارت‌های تکنیسین‌های درجه یک و درجه دو را که در آن نوشتند دارند این کارت به هیچ‌وجه مستقلاً حق اداره داروخانه را ندارد در سال ۳۸ دادند؟

همان‌طور که قبلاً اشاره شد طبق این قانون ۱۳۳۴ قرار شد کسانی که در داروخانه به‌عنوان کمک کار می‌کنند (تبصره ماده ۳) مجوز فعالیت داشته باشند و سه نفر را انتخاب کردند که از کسانی که ۱۰ سال سابقه کار در داروخانه را داشتند امتحان بگیرند. یک عده دارای سابقه کمتر بودند، آمدند برای ارفاق به آن‌ها کلاس‌هایی در جامعه داروسازان گذاشتند (خارج از وزارت بهداشت) که آن‌جا به آن‌ها یک آموزش‌هایی بدهند و بعد یک عده هم از آن‌ها آمدند، امتحان دادند و آن کارت‌ها صادر شد.

← آقای دکتر، در حقیقت صدور آن کارت‌ها در زمان شما بوده؟

بله، برعهده من نبود، وزارت بهداشتی صادر کرد. ← آقای دکتر، شما فرمودید در ارتباط با لایحه مبارزه با کشت تریاک نکته‌ای هست که بعداً توضیح می‌دهید.

آن زمان من روی علاقه‌ای که داشتیم با تمام وجود کار می‌کردم. بعد از چند سال عدنان مندرس (رئیس جمهور وقت ترکیه) در ترکیه محاکمه شد. در دفاعیاتش گفت که «من بزرگ‌ترین خدمت را به کشورم کردم برای این که پول‌ها و طلاهای ایران را به ترکیه سرازیر کردم» مثل این که یکی از طراحان و از مشوقان این مصوبه و این قانون

نوشته ما هم همین را داریم، می‌سازیم و گاهی هم فرمولی که روی جعبه بود با فرمولی که در بروشور بود و فرمولی که روی برچسب فرآورده بود متفاوت بود.

گفتیم نه این درست نیست. آن موقع کسانی که ادعای فنی و علمی بودن کارشان را می‌کردند، تنها مدرکی که می‌آوردند یکی Codex سال ۱۹۴۹ بود، یکی هم کتاب فرمول‌های دارویی فرانسه دورلت بود (مثل Codex رسمیت ندارد اما فرمول‌ها در آن بیشتر بود و از آن می‌گرفتند). این‌ها تنها کتاب‌هایی بودند که به آن‌ها استناد می‌کردند. پس از این که این برنامه کمی سامان گرفت، ما یک قدم جلو رفتیم و گفتیم هر واحدی را که فرآورده‌ای می‌سازد، باید خودش توانایی کنترل آن را هم داشته باشد. این برای آن‌ها شوک بزرگی بود. یاد می‌آید لابراتوار ماکس شربت کلسیم ۲ درصد داشت، همکاران آزمایش کردند و گفتند کلسیم ندارد. خودم امتحان کردم دیدم به مقدار خیلی کم تراس دارد. از طرفی به علت ارزانی بهای کلسیم به نظر نمی‌رسید که با هدف صرفه‌جویی از مصرف آن خودداری شده باشد، بر آن شدید نمونه‌ای با همان فرمول تهیه کنیم. پس از تهیه نمونه معلوم شد به علت مواد به کار رفته در فرمول (عصاره گیاهی) کلسیم موجود رسوب کرده و پس از صاف کردن روی صافی باقی می‌ماند و شربت صاف شده بدون کلسیم می‌شود. این یک مورد، یک مورد دیگر مربوط به سازنده‌ای بود که تسلط علمی لازم را نداشت و روش آزمایشی که نوشته بودند، کپی کرده بود از سازنده خارجی اما خودش توانسته بود، عمل کند. دیدیم این روش

جواب نمی‌دهد، ما با کروماتوگرافی عمل کردیم نتیجه گرفتیم، آدم منصفی هم بود به او گفتیم با این روش عمل کنند. خیلی صادقانه گفت آخر ما که دانشکده بودیم کروماتوگرافی نخواندیم. زنگ دوره‌های بازاریابی همین جا زده شد. رفتیم دانشکده داروسازی، مرحوم دکتر خداینده رئیس بود، با او صحبت کردم گفتیم این آقایان حق دارند. من هم اگر کنترل دارو نبود این را یاد نمی‌گرفتم و اصلاً اسمی از کروماتوگرافی نبود. شما بیاید یک دوره بگذارید برای این‌ها چون مشابه آن را من در فرانسه دیده بودم. هم افراد جدید و هم از قدیمی‌ها می‌آمدند، شرکت می‌کردند. در یکی از آن‌ها که من شرکت کردم یک آقای آمده بود که ۶۴ سالش بود و می‌خواست این دوره را ببیند در هر صورت به آقای دکتر خداینده گفتیم شما هم این‌جا همین کار را بکنید. البته، ایشان وعده داد ولی نرسید، توفیق دست نداد و فوت کرد.

در سال ۳۴ - ۳۳ که در همان آزمایشگاه مرکزی بودم، یک روز آقای دکتر کنی (رئیس آزمایشگاه) من را صدا کرد و گفت لابراتوار این آقا را بسته‌اند، شما مسؤولیت آن را قبول کنید، راه بیفتد. گفتیم من عهد کرده‌ام، مسؤولیت هیچ مؤسسه دارویی را تا خودم عامل نباشم، قبول نکنم. گفت بیا شریک شویم. گفتیم باشد. خدایا مرز دکتر محمودزاده آمد ارزیابی کرد و من سهم خودم را دادم و شروع کردیم به کار کردن در آن‌جا که لابراتوار سرم‌سازی بود. این را هم بگویم که آن زمان یکی از مسایل مبتلا به وزارت بهداشتی تهیه سرم‌های فیزیولوژی و آب مقطر ۵ و ۱۰ و ۵۰ سی‌سی بود. ما شروع کردیم به درست کردن این‌ها. کسی که من با او

هم سوپر گذاشتیم. خلاصه ما این ۲ تومان را اضافه کردیم، دو رقیب هم داشتیم، یکی به نام شفا که متعلق به آقای دکتر فرهی بود در دروازه شمیران، یکی هم که آقای دکتر گوشه که بعداً جراح شد با پدر و برادرش آنجا را اداره می کردند و در سه راه امین حضور بود. در نتیجه ما هم قوطی اش را درست کردیم و فرم دادیم و بهتر شد، آن‌ها هم شروع کردند به گران کردن و خریداران می گفتند ما اگر بخواهیم ۲۷ یا ۲۸ تومان بخریم سوپر را می خریم چرا محصول شما را بخریم؟ ما همین طور ۲ تومان ۲ تومان آوردیم بالا و باز ضرر می کرد تا به ۴۵ تومان رسید که من دیگر نتوانستم آنجا طاقت بیاورم، یک اتاق درست کردم برای ریجکتی‌ها و در آن را قفل زدم اما نشد و بالاخره من رفتم وزارت بهداشتی استعفا دادم و گفتم من نیستم و شما هر کار می خواهید بکنید. تا حالا هم نتوانستم سهمم را پس بگیرم. در این جریان هم، وزارت بهداشتی برای این که این موضوع را سر و سامان بدهد گفت ما به شما مجوز می دهیم که با هم همکاری و مشارکت کنید که سه تا با هم یکجا بسازید. البته، برنامه خودم بود که بتوانیم یک کاری کنیم که نمایندگی باکستر را بگیریم که نشد. به توصیه وزارت بهداشتی برای همکاری دیدم محل لابراتوار دکتر فرهی (شفا) در دروازه دولت مناسب‌تر است و آنجا شروع کردیم به کار، ولی نتوانستیم با هم کنار بیاوریم و ظرف دو سه ماهه حتی یک محصول بدهیم بیرون. چون یکی این که خیلی سنگ می انداخت و نشد و پنهانی می ساخت و غیره. بنابراین، اصلاً دندان این کار

شریک شدم، قبلاً کارمند انستیتوپاستور بوده و در آنجا پوک‌سازی را یاد گرفته بود. می رفتند از کارخانه شیشه‌گری، لوله‌های شیشه‌ای می آوردند و می گرفتند جلوی چراغ‌هایی که شعله‌اش با فشار می آمد و مثل پریموس بود که به آن می گفتند چراغ کوره‌ای، می گرفتند جلوی آن و کش می آمد و به صورت پوک که درست می کردند و مورد استفاده قرار می دادند بدون این که این‌ها کنترل شود. آن موقع امکان دیگری نبود. وقتی آنجا را باز کردیم و مشغول شدم، صبح‌ها وزارتخانه هم می رفتم و گفتم این‌ها را مصرف نکنید باید کنترل شوند. بنابراین، قبل از وزارت بهداشتی من خودم همانجا کنترل را راه انداختم. یک جعبه مقوایی تهیه و یک منفذ دایره‌ای شکل در یکی از سطوح آن تعبیه کردم که از آن نور بیاید بیرون و یک لامپ گذاشتم و پوک‌ها را جلوی آن می گرفتم و می گرداندم که اگر ذرات معلق نداشت می گذاشتم در سبد قابل مصرف و اگر داشت می گذاشتم در سبد غیرقابل مصرف. از اینجا اولین درگیری ما شروع شد، در یک هفته من ۱۵ - ۱۰ هزار تا را برگرداندم. محل لابراتوار متعلق به آن آقا بود و او اداره می کرد و گرداننده آنجا هم یک خانمی بود که این آقا او را هم به عقد خودش درآورده بود. یک روز آمدیم دیدیم تمام آن‌هایی را که ما برگردانده بودیم همه را فروخته بود. در آن موقع که این کار را شروع کردم، هر هزار آمپول سرم فیزیولوژی ۵ و ۱۰ در حدود ۲۵ تومان بود. به من گفت من دیدم صرف نمی کند، گفتم صرف می کند که اصلاً قابل قبول نیست. گفتم بسیار خوب ۲ تومان اضافه می کنیم. اسم لابراتوار را

را کشیدم و آمدم کنار از قسمت سرم‌سازی. واقعاً تعجب می‌کنم آن موقع چه‌طور این محصولات (سرم‌های فیزیولوژی، محلول کلسیم د، سرم گلوکوزه) مصرف می‌شد؟!

← آقای دکتر، البته آن کنترل پارسیکل را تا زمانی که ماشین‌های جدید آمد، ماشین‌های جدید سال ۶۰ - ۵۹ آمد تا قبل از آن که بیاید هر تولیدی که در ایران صورت می‌گرفت به همین ترتیب بود، یک صفحه سیاه بود یک نوری می‌گذاشتند محصول از جلو آن رد می‌شد این را تکان می‌دادند و غیره. من در داروپخش رفتم در اتاقی و می‌دیدم که این خانم‌هایی که آن‌جا می‌نشینند، نشستند دارند با هم حرف می‌زنند و این کار را هم انجام می‌دهند. چون نمی‌شد واقعاً سخت بود یکی ۲ ساعت یا ۴ ساعت در آن فضای قفس مانند و آن نور خاص بنشینند و آن کنترل را انجام دهند.

بله، حتی باکستر هم که این‌جا درست شد یک روز جمعه یک اتفاقی افتاده بود در سرم‌شان پارسیکل وجود داشت و مثل این که در یک بیمارستان عوارضی هم داده بود و یک کمیته‌ای مسؤول بررسی این موضوع شده بود و آقای دکتر رفیع‌زاده از طرف آزمایشگاه رفت آن‌جا و حتی مدتی باکستر را تعطیل کردند که مسؤول فنی‌اش هم آقای دکتر عظیمی بود.

در لابراتوارهای دیگر اولین لابراتوار که مال عبیدی بود. برای همان سرم‌سازی که می‌خواستیم بروم دنبالش و از حیطة تسلط آن بیارم بیرون، لابراتوار دکتر عبیدی در سه راه امین حضور بود که به دو راهی قلهمک منتقل شده بود و وقتی محل

جدید را ساخت من رفتم محل قبلی لابراتوار دکتر عبیدی را ببینم، دیدم یک خرابه است و تعجب کردم که او چگونه در آن‌جا تولید می‌کرده است، ولی در هر صورت محل جدید را ساخته بود و خیلی خوب هم بود. ولی من حتی رغبت نکردم که محل قبلی را از او بگیرم. به‌خاطر همین برنامه آقای دکتر عبیدی موجب شد من برای خودم در محیط کارم (کنترل دارو) یک شعاری برگزینم که «وظیفه در مرحله اول هدایت است نه اعدام» برای همین هر وقت می‌رفتم کنترل به آن‌ها فرصت می‌دادم که خودشان را بسازند می‌گفتم اگر عبیدی همان سه‌راه امین حضور بود، می‌رفتم تعطیلش می‌کردیم. بنابراین، اگر ما این را هدایت و پشتیبانی کنیم به جلو می‌رود پس اعدام (تعطیل) نکنیم. مگر این که خودش نخواهد. یک دفعه، دو دفعه، سه دفعه تذکر می‌دادیم و آن وقت اگر نشد اقدام قانونی می‌کردیم. کما این که مالک لابراتوار مارین که دارو می‌ساخت، هم‌کلاس من بود دو، سه بار به او تذکر دادیم نشد و ناچار ۴ - ۵ تا پرونده‌اش را فرستادم دادگاه. یک روز آمد پیش من گریه کرد که دارند برایم زندان می‌برند و شما من را گرفتار کردید. ما هم‌کلاسی بودیم او اول اسمش اباییلی بود بعد عوض کرد پارسا کار شده بود. گفتم من دوست دارم به دوستانم کمک کنم ولی اگر قرار باشد کمک نامشروع کنم اول به خودم کمک می‌کنم. یک مقدار صحبت کرد و در صحبت‌هایش به این اشاره کرد که چون من یهودی‌ام تو این کار را کردی (مفهوم جمله‌اش این بود) من خیلی ناراحت شدم. گفتم بین آقای دکتر لاله‌زاری که لابراتوار هور را داشت، قرصش

کردند. قدم به قدم من ناظر آن‌ها بودم، از پایین شروع کردند.

تنها جایی که خیالم راحت بود، مجموعه این‌ها (تولیدارو) بود. هر ایراد و اشکالی که ما می‌گرفتیم این‌ها بدون بحث برطرف می‌کردند. اگر اشتباه نکنم، یک موقع محل ساخت قرص و آنتی‌بیوتیکشان نزدیک هم بود که گفتم این‌ها تداخل می‌کنند و کنتامینیشن می‌دهند و گرد آنتی‌بیوتیک‌ها می‌آید روی این‌ها می‌نشیند، چون یکی از این‌گونه موارد را در یک گزارش سازمان بهداشت جهانی هم داشتیم، به‌خصوص مواقعی که قرص هورمونی می‌ساختند، گرد و خاکش می‌آمد روی این قرص‌ها می‌نشست. وقتی این موضوع را به آن‌ها گفتم فوری قبول کردند.

اولین لابراتواری بود که شهامت داشت برود از پزشکان دعوت کند که بروند از آن‌جا بازدید کنند و جاهای دیگر هیچ کدام این‌طور نبودند. بعد هم چند ملیتی‌ها بودند اما این همه‌اش سرمایه ایرانی بود و در راهروهایش هم اگر یادتان باشد سفارش‌نامه مرحوم حاج حسن آقا (پدرشان) بود به کارکنان و اولین ناراحتی من هم بعد از انقلاب زمانی بود که آن‌جا را مصادره کردند فقط به دلیل این که حاج کاظم آقا شش ماهی وزیر بازرگانی شد و شاه به‌عنوان این که یک اصلاحاتی انجام بدهد از بخش خصوصی یکی را آورد و وزیر کرد.

← آقای دکتر، کمی از بعد از انقلاب و زمانی که شما اولین معاون دارو و غذای وزارت بهداشت شدید، بگویید.

یک توضیحی بدهم از نظر شناخت محیط و برنامه. بعد از انقلاب من اولین کسی بودم که

را که دیدم در گزارشم نوشتیم در شرایط فعلی تولیدات ایشان بهترین قرص‌ها از نظر کیفیت است و باید به لابراتوار ایشان کمک کرد. مگر او یهودی نیست؟ برای من فرقی نمی‌کند. گفت آخر او پیغمبر ماست گفتم پس از پیغمبرتان اطاعت کنید. آن موقع لاکس یکی از اقلام تولیدی هر آزمایشگاهی بود. یک موقع خودم با دکتر حداد لابراتوار توتال را راه انداختیم، او هم بیولاکس را داشت و شربت سوپرتونیک را گرفته بود و آن‌جا هم من توانستم ادامه دهم و رها کردم و مشکلاتی بود. او هم پروانه شماره سه را داشت که مشترک بود ولی من رها کردم.

چند تا لابراتوار این‌جوری کوچک بودند که هر کدام سه تا چهار اتاق داشتند. لابراتوارهایی که از این نظر اولین خدمت را به صنعت داروسازی در ایران کرد، تولیدارو بود و بعد هم داروپخش. داروپخش یک نیروی قوی‌ای پشتش بود و شاید هم خیلی موارد و تذکرات را توجه نمی‌کرد ولی از حق نگذریم که در ابتدا در تولیدارو، خسروشاهی‌ها ۲ تا اتاق داشتند در ناصرخسرو یعنی ۲ تا مغازه داشتند که کمی فاصله داشت با فروشگاه اکبریه از طریق دکتر اکبریه بود که به من پیشنهاد دادند من بروم آن‌جا مسؤول تبلیغات شوم که گفتم من می‌دانم که خصوصیت این کار را ندارم آن چیزی که شما می‌خواهید من نیستم و آقای دکتر آراسته معرفی شد که با من هم‌کلاس بود.

از آن‌جا آمدند خیابان اکباتان یک آپارتمان گرفتند، از آن‌جا رفتند در خیابان فردوسی جا گرفتند، از آن‌جا منتقل شدند به ساختمان چهارراه یوسف‌آباد و در ضمن کارخانه تولیدارو را درست

را می‌شناسید و اگر حکم سرپرست دادم به اصرار خودش بوده است و ... در هر صورت واقعاً من به دلایلی داوطلب این سمت نبودم.

← **آقای دکتر، یک طرحی در زمان دکتر سامی مطرح شد تحت نام طب ملی که البته انعکاس اجتماعی نامطلوبی پیدا کرد. آیا به خاطر دارید که دارو و جایگاه آن در طب ملی چگونه پیش‌بینی شده بود؟**

به نظرم آن طرح خوب اما خیلی بلندپروازی بود، بدون این که بودجه‌اش تأمین شود و کار تحقیقاتی شود، بدون اطلاع و موافقت هیات دولت، موضوع رسانه‌ای شد و یکی از ایرادهای نخست‌وزیر هم همین بود و تنها چیزی که عملی شد تجمع مراکز درمانی بود. یعنی تمام بیمارستان‌های مربوط به هر سازمانی موظف شدند همه بیماران را بپذیرند. استدلال بدی هم نبود در آن موقعیتی که ما داشتیم، گفت یک جا بیمار را در راهرو خواباندند، یک جا هم فرضاً بهداری نیروی هوایی است که در یک اتاق چند تخته، یک بیمار خوابیده، بقیه‌اش هم خالی است و این یک واکنش مثبت بود. من در جریان طرحی مشابه، قبل از انقلاب بودم. یک گروه ۴ نفری شامل آقای دکتر سوپیکیان معاون طرح و برنامه، آقای دکتر منطقی مدیرکل سپاه بهداشت، خانم صلصالی مدیرکل پرستاری و یکی هم من بودم که این گروه طرح شبکه تندرستی را طراحی، تنظیم و ارایه کرد و اغلب طرح‌هایی که الان مطرح شده از آن گرفته شده است. در آن طرح اولین واحد بهداشت بود که ۵۰۰ نفر روستایی را پوشش می‌داد و هر ۱۰ خانه بهداشت زیر پوشش

به‌عنوان وزیر انتخاب شدم، پسر من در نخست‌وزیری بود گفت این موضع مطرح است گفتیم به آقای مهندس بازرگان بگو من نیستم، عصر آقای مطهری به من تلفن زد گفت اگر تو قبول نکنی کس دیگری بیاید با او همکاری می‌کنی؟ گفتیم من در بانی هم می‌کنم. چون تقریباً ۸-۷ روز قبلش با ایشان بودیم گفتند بریم منزل ما، رفتیم گفت ما می‌خواهیم کابینه دولت موقت را تشکیل بدهیم شما افرادی را برای وزارتخانه‌ها می‌شناسید؟ گفتیم من برای همه وزارتخانه‌ها می‌شناسم جز وزارت دفاع. به همین جهت هم ایشان این انتظار را نداشت که من قبول نکنم. چون هیچ کدام به اندازه من در وزارت بهداری سابقه نداشتند، من کارم در وزارتخانه بود.

وقتی که آقای دکتر سامی انتخاب شد، از رفقای ما بود، ایشان جزو شورای سازمان جوانان نهضت خدایرستان سوسیالیست بود. تلفن زد و گفت حضوری با من همکاری کنی بیا باید با هم صحبت کنیم، قبول کردم. در مدت همکاری، تقریباً شورای معاونان را من اداره می‌کردم. بعد هم که آقای دکتر سامی استعفا داد، باز من مطرح شدم، باز پیغام دادم که من نیستم دلایلی هم برای خودم داشتم. تا حدود دو هفته بعد در کمیسیون دارویی بودم که گفتند آقای نخست‌وزیر می‌خواهد با شما صحبت کند. گفتند دیدی که هر دو پیغامت را من عمل کردم اما الان کسی را پیدا نکردم، گفتیم من با شما همکاری می‌کنم به‌طور موقت تا شما یک نفر را پیدا کنید. ایشان برای من حکم مسؤل صادر کرد و به من گفت بعد از ظهر بیا هیات دولت که رفتیم و ایشان به وزرا گفتند شما همه ایشان

جمعه‌ای که خدا رحمت کند به امامت آیت‌ا...
طالقانی برگزار می‌شد و اولین نماز جمعه بود، شرکت کنید. در آن سمینار یکی از مواردی که مورد بحث قرار گرفت، بحث مطالعه طرح ژنریک بود آیا در زمانی که جنابعالی در حوزه معاونت غذا و داروی وزارتخانه بودید، بحث تغییری در نظام دارویی نسبت به قبل و بعد از انقلاب با توجه به بحث‌ها و مطالبی که مطرح می‌شد مورد بررسی قرار گرفت؟

من عرض کردم ما مطالعه کردیم، نتیجه این شد که با توجه به تجربه پاکستان (با آن‌ها هم تماس گرفتیم) و با توجه به مطالعه‌های قبلی و وضع ما در آن موقع که هنوز کارخانه‌های چندملیتی حضور داشتند و مسایل دیگری هم دست به دست هم می‌داد که باعث می‌شد ما قدرت اجرایی آن‌چنانی نداشته باشیم و با در نظر گرفتن فرصت کلی که بود و مشکلات اول انقلاب، طرح ژنریک قابل اجرا نیست.

← آقای دکتر، زمانی که شما تشریف داشتید و معاون وزارت بهداشت بودید علاوه بر اداره کل نظارت بر مواد غذایی و بهداشتی، اداره کل دارو، اداره کل نظارت بر مواد مخدر و اداره کل آزمایشگاه‌ها آیا آزمایشگاه‌های تشخیص طبی هم زیر نظر حوزه معاونت تحت امر شما بود؟

بله.

← آقای دکتر، رفرانس هم بود؟

بله.

← آقای دکتر، کنترل دارو و غذا هم بود؟

بله.

← آقای دکتر، ملزومات و تجهیزات پزشکی

یک مرکز بهداشت قرار داشت. هر مرکز بهداشت یک بیمارستان شهری یا یک مرکز شهری داشت و این سلسله مراتب بود تا از این طریق به سوی مراکز تخصصی پیش بروند.

← آقای دکتر، آیا این طرح مصوبه داشت؟

این دستور شاه بود که یک روز آقای دکتر پویان آمد گفت دستور اعلیحضرت است و باید اجرا کنیم. من پیشنهادهاتی از نظر اجرایی ارایه کردم که موافقت شد. این که دو نفر در خانه بهداشت باشند، یک فرد دیپلمه و یکی هم یک زن محلی. فهرست داروهای هر خانه را تدوین کرده بودیم که چه داروها (در واقع یک فارماکوپه محدود برایشان تعریف شد) و چه لوازمی می‌توانند داشته باشند و موتورسیکلت و آمبولانس و برای مراکز کوهستانی هلی‌کوپتر در اختیارشان بگذارند که دیگر به اجرا نرسید.

← آقای دکتر، یعنی موارد مربوط به جایگاه دارو

در برنامه طرح ملی هم مشخص شده بود؟

نه، زیاد به آن جاها نرسید. چون اجرایی نشد. چند ماه روی آن کار شد جلساتی هم گذاشتند ولی به دو دلیل یکی این که ایشان روی آن ایده خودش و حزبی هم که داشت خیلی تکیه می‌کرد و دیگر این که بدون این که در هیأت دولت مطرح شود و پیش‌بینی‌های بودجه‌ای آن شده باشد طرح را اعلام کرده بود. در هر صورت، مباحث بیشتر محدود به کلیات طرح بود.

← آقای دکتر، جامعه داروسازان در مرداد سال

۱۳۵۸ یک سمیناری در تالار ابن سینا گذاشت، روز جمعه‌ای بود شما تشریف آوردید و یک سخنرانی داشتید، بعد هم رفتید تا در نماز

چطور، آن هم بود؟

جزو آن‌ها بود ولی هنوز تشکیلاتی مشخص، مثل امروز نداشت.

← آقای دکتر، ما همیشه مشکل کمبود دارو و به همین دلیل بحث بودجه و اعتبارات مربوط و در پی آن نقش بیمه‌ها را داشتیم این روند را تا جایی که به خاطر تان می‌آید از قبل و بعد از انقلاب اگر ممکن است بفرمایید. یعنی کمبود دارو همیشه بوده اما طبیعتاً یک بخشی از آن به خدماتی که باید توسط سازمان‌های متعهد و مسؤول مثل بیمه‌ها و غیره ارایه شود، برمی‌گشته است و یک بخشی از آن هم به بحث بودجه و برنامه‌ریزی و ساماندهی امور دارو مربوط می‌شود. آیا دوره یا برهه‌هایی بوده که به خاطر داشته باشید که مشکلاتی بروز کرده و بعد با تصمیماتی که اتخاذ شده، تغییراتی صورت گرفته یا اصلاح رویه‌ای رخ داده باشد؟

طرح A, B, C, D که بود، گروه A گروهی از داروها بودند که وجودشان در کشور لازم است و به هر عنوان باید باشد و اگر واردکننده نبود دولت خودش این را تأمین کند که واکسن‌ها و آنتی‌بیوتیک‌ها جزء این گروه بودند که این کاراکتر گروه A بود. در آن موقع هم همیشه دارو همپای نفت برای این مملکت اهمیت داشت و هم بخش خصوصی و هم بخش دولتی روی آن اعمال نظر می‌کردند. مسأله توزیع دارو همیشه مشکل بزرگی بود و حالا یک کمی بهتر شده است. یکی از کارهایی که قبل از انقلاب در دوره‌ای که مسؤولیت داشتیم، انجام شد این بود که، یک بازرسی غیرمنتظره از مراکز توزیع داروهای تاریخ

گذشته، قاچاق و غیرمجاز در ناصر خسرو انجام گرفت و داروهای جمع‌آوری شده آتش زده شد و روزنامه‌ها هم عکس گرفتند و منعکس کردند. گاهی به دلایل مادی و سیاسی، بحران‌هایی ایجاد می‌شدند که یک نمونه برای شما می‌گویم: همان اوایل انقلاب بود که یک روز تلفنی گفتند در زیرزمین مسجد الجواد جلسه‌ای برگزار می‌شود، بهتر است شما هم حضور داشته باشید (از طرف پزشکان حزب جمهوری اسلامی بود). گفتم من عضو حزب نیستم گفتند نه شما هم بیایید. رفتیم، برنامه این بود که مرا آن‌جا به سین، جیم بکشند و استیضاح کنند. دو نفر یا سه نفر قبل از من صحبت کردند من نمی‌دانم شنیده بودم یا چه بود و خدا هم به من کمک کرد که یک سری مدارکی تو کیفم بود؛ یکی گفت وظیفه شما تأمین داروی مورد نیاز مردم است در حالی که الان اصلاً در مملکت دارو پیدا نمی‌شود. در حقیقت برنامه‌ای بود برای تضعیف دولت موقت. اول هم می‌خواستند از من شروع کنند. می‌گفتند این دارو الان نیست و از این حرف‌ها. مثلاً یک دارویی که به خاطر من نیست و می‌گفتند الان حیاتی است و باید باشد، پیدا نمی‌شود و حرف‌هایی از این دست. حرف‌های آن‌ها تمام شد، من رفتم پشت تریبون و گفتم ما دارو کم نداریم. شما تنها یک قلمی که گفتید من برآورد کردم، آمار می‌گوید که ما حداکثر در سال، ۲۰۰۰ جعبه از این دارو مصرف داریم و من ۲۰۰۰ جعبه با هواپیما سفارش دادم که آمده است اما کمبود هست حالا چرا؟ ۳ تا نسخه درآوردم و نشان دادم، اولی ۵۰۰ تا روزی یک عدد، دومی ۴۰۰ تا روزی یک عدد، سومی

تعریف می‌فرمایید؟

متأسفانه، آن جلسه را یادم نیست ولی آن چه می‌توانم بگویم و من را در دو مورد حساس کرد، یکی حجم واردات لوازم آرایشی آن موقع بود که چرا ما برای ورود آن‌ها که اغلب هم غیرضروری هستند، باید این قدر هزینه کنیم؟ به طور مثال یک فردی بود که انواع رژلب‌های مخصوص صبح، عصر، اول شب و آخر شب را وارد می‌کرد، مثل سیگار که آن هم همین وضعیت را داشت و نظایر این‌ها. یکی دیگر از مشکلات هم مواد داروهای گیاهی بود که از قبل از انقلاب دنبال این بودم که بنیان یک رویه‌ای را بگذارم. برای همین از آقایان دکتر آینه‌چی و دکتر زرگری هم قبل و هم بعد از انقلاب دعوت کردم. بعد از انقلاب خوشبختانه یک جلسه‌ای گذاشتند، مصوبه‌ای هم داشت، اگر خاطرتان باشد بعدها مرکز تحقیقات سازمان شاهنشاهی به داروپخش واگذار شد و من از دکتر زرگری خواهش کردم که تعدادی از گیاهان دارویی را که به وفور هم در ایران می‌رویند، معرفی کنند که ایشان هم تعدادی از نمونه‌ها را به همراه خشک شده و مشخصات آن‌ها ارائه کردند و در نظر داشتیم که از اشاعه مصرف بی‌رویه و انواع غیرعلمی این گیاهان هم پیشگیری کنیم. بنابراین، همیشه پیگیر آن بودیم و آن موضوع مورد اشاره شما هم جزو این‌ها بود.

← آقای دکتر، ظاهراً بعداً شرایط و ضوابط ورود گیاهان دارویی تنظیم و مدون شد.

بله، خوشبختانه جلسه‌ای که اشاره شد تداوم پیدا کرد و دوستان زحمت کشیدند و به نتایجی رسیدند.

← آقای دکتر، شرایطی که تاکنون پشت سر

۳۰۰ تا روزی یک عدد گفتم خوب تمام شد دیگر؛ گفتم این طبیعی که این را داده از کجا می‌داند اولاً این بیمار می‌تواند ۲ سال تحمل کند این را تزریق کند و واکنشی نشان ندهد، دوم این که از کجا می‌داند این فرد ۲ سال زنده است که این همه دارو به او می‌دهد؟ چرا ۱۰ تا ۲۰ تا ۳۰ تا ماه به ماه نداده؟ پس این یک برنامه است و ...

یکی از کسانی که در آن جلسه بود آمد گفت آنان در جلسه خصوصی خودشان هم گفتند این که هر چه شما گفتید جواب منطقی داد. پس یکی سیاسی شدن موضوع دارو است و یکی هم اقدام تعمدی است که گاهی برخی شرکت‌ها با اهداف مشخص و به جهات مختلف انجام می‌دهند.

← آقای دکتر، یعنی شما برهه خاصی نداشتید که یک مسأله حادی باشد که به تغییر سیاست کلان در این حوزه انجامیده باشد؟
نه، چیزی نبود.

← آقای دکتر، در سال ۵۸ یک جلسه‌ای در اداره دارو با حضور جنابعالی، آقای دکتر روحانی مدیرکل درمان وقت وزارت بهداشتی که قبلاً هم مدیرکل بهداشتی قم بودند. آقای دکتر نیلفروشان و آقای دکتر بیات مدیر عامل بنگاه دارویی کشور تشکیل شد. آن جلسه یک مصوبه داشت در ارتباط با ورود مواد آرایشی که از آن به بعد ورود مواد آرایشی ممنوع می‌شود (شش ماه اول سال ۱۳۵۸). حالا ما می‌آییم در بازار می‌بینیم که هر چیزی از هر کجای دنیا، از چین و تایوان و تایلند و از شرکت‌های معتبر و غیرمعتبر ریخته است در فروشگاه‌ها. از نظر شما بین این دو تا شرایط، کدام یک مطلوب است و چگونه آن را

به بهبود شرایط امیدوار بود. الحمداً... الان ما همکاران شایسته‌ای داریم، هم در صنعت و هم در کنترل، واقعاً تخصص پیدا کرده‌اند، آن موقع چنین امکاناتی نداشتیم. به خاطر دارم برای رفع مشکل پایداری سرم گلوکوز مدت‌ها با یکی دو تا از استادان مشورت کردیم، نتوانستند کمکی بکنند در صورتی که حالا افراد اهل فن هستند اما در مورد سازمان غذا و دارو، با توجه به شرایط کشور ما، من امیدی ندارم که یک چنین دستگاهی مستقل و خارج از نفوذهای سیاسی و اقتصادی درست شود. بدیهی است در همه جای دنیا هم این مشکل هست، ولی در کشور ما طوری است که کسانی که می‌خواهند صحیح کار کنند را بیشتر دچار مشکل می‌کنند.

من کلی بگویم قبل از انقلاب ما نه با بنیاد پهلوی که می‌توانست در وزارت بهداشتی اعمال نفوذ کند، بلکه با داروپخش با لطایف زیاد کار می‌کردیم و آن چیزهایی که می‌خواستند وارد می‌کردند. اما نظرات برای بهبود وضع دارو:

۱- ارتباط تنگاتنگ صنعت با دانشکده‌ها

۲- کوشش برای افزایش کارشناسان مورد نیاز از طریق دانشگاه و از طریق صاحبان صنایع با اعزام افراد

۳- توجه بیشتر کارخانجات داروسازی به بخش تحقیقات

۴- کوشش برای ارتقای سطح علمی دانشکده‌های داروسازی و تربیت کارشناسان مربوط، متناسب با نیاز کشور

۵- ارتباط و همکاری مستقیم و دایمی دانشکده داروسازی با صنایع دارویی کشور

گذاشته‌ایم به گونه‌ای بوده است که یک روز واردات زیاد می‌شود یک روز فشار به تولید است. مثلاً در حال حاضر، ۹۵، ۹۶ درصد عددی (عدد که نمی‌تواند ملاک قرار بگیرد) داروهای مصرفی کشور ساخت داخل است، ۴ درصد واردات است در مقابل، از نظر ارزی و ریالی حدود ۴۰، ۴۲ درصد بودجه اختصاص یافته به دارو، سهم واردات است (داروهای جدید وارداتی است بعضی وقت‌ها هم داروهای بسیار معمولی در اثر فشار واردکننده‌ها یا فشار پزشکان یا مصرف‌کننده‌ها وارد کشور می‌شود)، از سویی، به خاطر مسایلی که بعد از انقلاب اتفاق افتاد، چند ملیتی‌ها نمی‌توانستند بمانند یا شرایط ایران بیرونشان کرد، در نتیجه، سرمایه‌گذاری خارجی در حوزه دارو از بین رفت و تولید داروهای تحت لیسانس به حداقل رسید یا در حال حاضر، می‌توانیم بگوییم در حد این است که بگوییم نداریم. شما چه راهنمایی و پیشنهاد مشخصی برای بهبود وضع نظام دارویی کشور در آینده دارید؟

راهنمایی که نه، اما نظر من این است که اگر سازمان FDA به‌طور اصولی تشکیل شود و اگر (اگری که در حد غیرممکن است) از سیاسی‌کاری‌ها دور شود، سیاست‌های جاری مملکت متکی به برنامه‌ریزی‌های درست شود (من چارت و شرح وظایف FDA آمریکا را هنگام بازدید از آن‌جا گرفتم تا ببینم این‌ها چه کار می‌کنند و چه مراحل را طی می‌کنند، در مورد سازمان آلمان هم اشاره کردم) به هر صورت اگر از این‌گونه سازمان‌ها الگوبرداری شود، می‌توان

- ۶- به روز کردن قوانین و مقررات مربوط
- ۷- کوشش برای تهیه فارماکوپه ملی
- ۸- توسعه، تجهیز و تکمیل سازمان غذا و دارو
- ۹- توجه صنایع دارویی به ارتقای کیفیت فرآورده‌های دارویی خود

← **آقای دکتر، انجمن مبارزه با دخانیات چه شد؟**
جمعیت مبارزه با استعمال دخانیات یکی از افتخارات من است. اصولاً کار جدید و سازندگی را دوست دارم. اولین آزمایشگاه بهداری قزوین و اولین آزمایشگاه تشخیص طبی شهر قزوین را راه‌اندازی کردم. هم‌چنین در راه‌اندازی آزمایشگاه بیمارستان لولاگر تهران سهم داشتم و اولین خشت بنای آزمایشگاه کنترل دارو را گذاشتم و در احداث مسجد جامع نارمک نیز همکاری داشتم. اولین کتاب راهنمای شهر تهران را در سال اول

دانشکده منتشر کردم. در مورد زیان‌های استعمال دخانیات، اولین بار در سال اول دبیرستان توسط دبیر ورزش توجه پیدا کردم و ابتدا مادرم را از قلیان کشیدن و پدرم را از سیگار کشیدن (گرچه روزی ۲ نخ می‌کشید) منصرف و وادار به ترک کردم. بعدها موقعی که مدیرعامل شرکت انتشار بودم، کتاب‌هایی را توسط افراد مختلف ترجمه یا تألیف و به چاپ رساندم. در اوایل دهه ۶۰ اقدام به تأسیس جمعیت کردم و کتابی به نام استعمال دخانیات را تألیف و منتشر کردم و آیین‌نامه‌ای به منظور محدودیت در استعمال دخانیات تنظیم و به مجلس شورا دادم که پس از چند سال با تغییراتی تصویب شد و هم‌اکنون جمعیت با توسعه بیشتری مشغول به فعالیت است و من از خارج در کنار آن هستم.

